



**M.A.LIBRARY, A.M.U.**



**PE6897**



# تاریخ مہند فارسی

حاج میرزا حبیب علی القاری و القاری محمد تقی گورنر بہادر ممالک خوری

۴۸

بہدایت

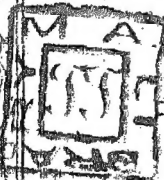
بنامہ فیض صاحب دارالکتاب بہادر شہزادہ شہزادہ تعلیم ممالک خوری

حکیم جواہر علی اکبر آبادی

اردو سے زبان فارسی کی سائنس عبارت میں

ترجمہ کیا

سطحی مصدقہ الزوار واقع شہر اگرہ میں جہانگیر



۱۵۵۵ء

1<sup>st</sup> Ed. 2,000 Cop.

Price 6 annas.

پہلی دفعہ ۲۰۰۰ جلد

قیمت فی جلد ۶

تدف  
۲۰



# فهرست تاریخ هند



صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳۲	ذکر قطب الدین	۱	ذکر جغرافیة هندوستان
۳۳	ذکر سلطان محمود	۵	ذکر مختصری از حالات سلف هندوستان
۳۵	ذکر بلبن	۲۵	ذکر بابوشاهان اهل اسلام
۳۸	ذکر جلال الدین	۲۷	ذکر بعض حکام و نواب بنگله
۳۹	ذکر علاء الدین	۲۷	خود بریر سلطنت تسلط شدند
۴۱	ذکر غیاث الدین تغلق		
۴۲	ذکر الف خان عرف محمد	۲۸	ذکر سبکتگین
۴۳	ذکر فیروز شاه	۲۸	ذکر سلطان محمود
۴۵	ذکر سلطان محمود	۲۹	ذکر سلطان مسعود
۴۶	ذکر امیر تیمور	۳۰	ذکر سلطان بهرام
		۳۱	ذکر سلطان شهاب الدین

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۹۰	ذکر شاه جهان	۵۱	ذکر سلطان خضر خان
۹۳	ذکر اورنگ زیب عالمگیر	۵۲	ذکر سلطان سکندر
۹۵	ذکر تسلط مرهتہ	۵۳	ذکر سلاطین دکن
۱۰۰	ذکر شاه عالم	۵۴	ذکر مجاہد شاہ
۱۰۱	ذکر مراد الدین جهاندار شاہ	۵۵	ذکر محمود
۱۰۲	ذکر فریح مسیر	۵۶	ذکر فیروز شاہ
۱۰۴	ذکر شمس الدین ابوالبرکات	۵۷	ذکر احمد شاہ
۱۰۵	ذکر رفیع الدولہ	۵۸	ذکر محمد شاہ
۱۰۶	ذکر محمد شاہ	۵۹	ذکر سلطنت مغلہ
۱۰۸	ذکر احمد شاہ بن محمد شاہ	۶۰	ذکر جلالون شاہ
۱۰۹	ذکر عالمگیر ثانی	۶۱	ذکر شیر خان ملقب بشیر شاہ
۱۱۰	ذکر شاه عالم ثانی	۶۲	ذکر جلال الدین محمد اکبر بادشاہ
۱۱۳	ذکر غلام اری سرکار انگریزی	۶۳	ذکر شانزادہ سلیم عرف جهانگیر شاہ



17A

IN MEMORY OF  
 Molvi MASUD ALI, M.A. (Alig.)  
 (Retd. Sessions Judge.)  
 PRESIDENT  
 MUSLIM UNIVERSITY.  
 BY HIS SON  
 Rashid Ahmad, M.A. LL.B. (Alig.)  
 (Retd. Sessions Judge.)

در بیان جزایه هندوستان

باید دانست که در شمال هند کوه هاله واقع است و در مشرق آن برهمن پتر  
نامی رودیست که جانبی بگیش ملک برجمه است و در گوشه مشرق و  
جنوبی جانب جنوبی مغربی خاصه در جنوب بحر شوبر است + بعد از این  
این اقلیم مابین شمال و جنوب که عبارت است از کشمیر تا کشمیری  
یکصد و نُه صد از میل انگریزی بحساب آمده و وسعت عرضش از  
آنها ی رود اٹک تا کوهستانه که شرق رودی برهم پتر کشیده اند  
کثیر از این فصل مساحت رسید -

در وسط اقلیم مذکور از شرق تا غرب کوچه است بنام بند صیاح که آنرا  
بدو پاره منقسم میسازد بخش از آنها بند شمالی گویند و دیگر را بند  
جنوبی نامند و بندیان اول را آتشراکهند و ثانی را وگهن بزبان  
راهند پس بدانکه بند شمالی منقسم به سه حصه است حصه اول طایفه



ملک ہاست کہ رود بایش بہ بحر اٹک میرسد و حصہ دوم مستمل بہ ملک  
 کہ سیلابش در گنگ رود با اتصال آرد و بخش سیوم شرق رودیہ  
 رود اٹک صحرائے است پراز رنگ بارہ چارمین سبط  
 السہ است - حصہ اول بدان نہج کہ چند مردم قوم شد ہمدین مان  
 بنام پنجاب بان زو خاص عام است و ملک ہائے کہ شرق رودیہ دریائے جہلم  
 از پنجاب است زمینش زرخیز و ہموار و ملک ہائے کہ غرب رودیہ آن  
 دیار واقع و شتی است دیوار گذار و تقایم کہ بحر خیمہ از پنجاب  
 عبارت از رود ہائے ستلج و بیاس و راوی و پنجاب و جہلم است با ہم  
 اتصال و اجتماع نموده زمینش ربلی است و همچنین بحر اٹک بسا حصے کہ  
 سیلان دارد بہر اکم جبال و دشت ہائی علی الاتصال محصور و مہموت  
 چون حال حصہ اول نیکو دریافتی پس بدانکہ حصہ دوم بخصتے کہ  
 ہند کمرش پر داغہ شد ہر جا کہ شتابی یکسان و ہموارش بیابی الا  
 در وسط آن کہ ہر خلی از زمینش شیب فراز دارد - در آن دیار  
 ہر قسم از غلہ می روید و ملک بنگالہ ہمدان اشتغال دارد -  
 ہندیان از زمان باستان بسیاری را از ملک ہائے قریب جوار بحر  
 گنگ بلجا و ما و آ خود میداشتند - سلسلہ الجبال کہ متوطنان سن انرا اپلی  
 گویند در حد ملک گجرات بکوبہ بندھیاصل اتصال می پذیرد و انرا  
 دہلی و اجمیر فراتر میرود - در غرب و یہ این کوہستان بیابان  
 است و جانب مشرق سن ملک ہائے میانہ ہند کہ ساحل ازان بیابان

ع  
 ہندوستان  
 بحر اٹک

سر فرازی و شکل سطح مستوی دارد - میان بحر اکنگ و اربلی پربت  
از رود ستلج تا دریای شور اراضی است ویران و بادیه است  
در سر ریگستان مکر اراضی علاقه خود به پور و ملک ماسه گوشه مشرق  
و جنوب به آئینه سیر حاصل است و هم در ریگستان بسیار آبراهه  
ارضی اند که در آن مانده می رود و از آنجمله جزو اعظم نواح هند  
است - ملک کچھ میان صحرا و دریای شور است قاطعان سنده  
قاطعان طریق تجارت که سیاحت این هر دو ملک کار دارند همت تردد  
از سیل ملک کچھ می گذارند -

حصه خارجی که بنام میان هند مذکور شد خوردترین حصه است زمین  
این ملک بکمترین درجه یک هزار و پانصد فنت که آله مساحت انگریزی است  
و زیاده ترین دو هزار و پانصد فنت از سطح بحر اعظم ارتفاع دارد  
و غرب ویه آن کوه اربلی است و در جنوب بندھیا جل و در مشرق  
کوه بندیل کهنه و زمین دیار که سیلاب رود یائش به بحر گنگ  
اتصال می پذیرد سمت گوشه مشرق و مغرب چون شیب است -  
حد جنوبی از پهلوانی کوه بندھیا جل است و آن سوی شیب رود نرما  
سلسله اقبال است بشکل متوازی که آنرا هندوان ست پری  
می نامند و پیش از آن زمین شیب رود تا پی منخفض است ماورای  
آن باقی اراضی ملک دکن بالاتر است شکل این حصه چون مثلث  
برآمده و سطح متناوبی است به سطح میان هند که مستطیل است

و ملک  
کچھ

و در  
میان  
هند  
و  
دکن



## باب دوم

## در بیان مختصری از حالات سلف هندوستان

هر چند که باوراک حالات باستان هندوستان از گاهایی انکاهی حاصل نیست  
و در تمیز این معنی که در بدو تکوین این مطبوره که ای فرقه از کافانام گاهان  
این معوره بوده محل توقف و جای تامل است مگر از آنچه که در حوصله نمی گنجید  
و به میزان تعقل سنجیده شائبه ریب این اقلیم از قوم هندو آبادان شده  
و ازین روست که لفظ هندو را با انضمام لفظستان که معنی محل و مکان است  
به تفرس مغس کرده اند و آنچه معتبرن بقیاس است ایستک شاید این قوم  
از ملک مصر در پنجار رسید و از باشندگان اصل کسانیکه باقی ماندند  
در کوه و وشت توطن گزیده - پس از سمت مغرب به خوانان هندوستان  
رخت اقامت انداخته و متوطنان قدیم این اقلیم را متقا و مسخر شده -  
ظاهر اقسام اربعه از هندو که بر یکی را از آنها برن نامند باین مسوت و  
گنجایی که فی زماناست و فور و نشورنداشته باشند بلکه مسکنشان  
در خطه بود و ازینجای توان دریافت که در ادعیای دوم از صحیفه  
نوشته است که ملک مابین رودهای سرستوتی و ورسه دتی را بهر هادوت  
گویند و در دیش معنی از آن دیوان می پندارند و ما ورسه بهر هادوت  
مالک گرجهستبر متش یا پنجال مشورسین را بر هر سولیس میگویند

و متبرک ہے ہندو ہند و ملکہ کہ بائیں جنوب کوہ ہماچل و شمال ہندھیاچل واقع  
 است آنرا بنش دیس سے نامند و ان از دہلی در گوشہ مغرب شمال است و ملکہ  
 کہ از انجا سوی مشرق و از الہ آباد جانب مغرب آباد نامند دیس معروف +  
 ملکہ کہ در میان بحر شرقی تا غربی و از حد ممالک ہندھیاچل واقع است بنام  
 آریات موسوم است در ہند و ان این ملک ہم از سترکات شمرده می شود و ہم ملکہ  
 کہ در ان آہوی سیاہ پیدا میگردد قابل جنگ کردن میدانند اہل ہند و ابتدا  
 بہمان ممالک آباد شدہ و معلوم میشود کہ ہر چار ہرن کہ عبارت از برہمن و  
 پچھتری و بنیس و ستور است ملکہارا از رو سندنند تا الہ آباد مسکن  
 خود گردید و ہمدان ملک ہا راجہ ہا سورج ہنسی و چند ہنسی یعنی راجہ ہا کی  
 نشان بہ آفتاب مہتاب میرسد جداگانہ فرمانروائی مینمودند —  
 مہا راجہ ہر ہما را در و سپر بودند کی و چھ نام داشت و دیگرے اکثر کہ از  
 ہمین ہر دو ابتدائی نسل راجہ ہا سے این ہر دو قوم شدہ - از و چھ  
 سورج پیدا گردید و از اکثر سوم یعنی چند زمان متولد شدہ و ہمین پنج  
 یونانیان ہم تکریم دلاوت سران خود را از آفتاب مہتاب منسوب میکنند  
 از راجہ ہا می سورج ہنسی اول کسیکہ کوس دارائی نوشت اچھواک بود  
 دارالسلطنت او اچھو دھیا پوری بودہ و بعد زمان او اولادش ہم  
 در انجا بہ سلطنت گذرانید بعد انقراض ایام سلطت راجہ اچھواک  
 راجہ رام چند مشہور ترین ان قوم بودہ زان بعد تا این زمان قریب  
 ستم ہزار سال سے گذرود +

برہمن و بنیس و  
 پچھتری و ستور

راجه رام چندر با اتباع امر گیتی که پدرش را زوجه دویمین بود در ایام  
 طفلی صحرانشینی گزید - بعد از آن مدت را ون نام راجه بود که آن  
 مجلس را چهل ساله استوار دارد و در کتب بین آمده که او ده  
 سیه از زوجه راجه رام چندر که سیتا نامش بود دام تدویر کرده با  
 خود برده به لنگا دار السلطنت خود دست شوهرش در بخت نمودن  
 شد قضا را در اثناء راه از سگریو و مهنومان و روروده امتحان  
 نمود آخر بامدادشان را ون را هلاک کرده و سلطنت لنگا به برادرش  
 گماشته خود بانیل مرام برگشت - گویند که سگریو و مهنومان و غیره از قسم  
 بوزنه و خس بوده اند - همانا این معنی از تصحیح و تکلف شعاعان خالی  
 نمی نماید و آنچه که معمرن بقیاس است اینکه آنها که ما وای خودیست  
 و بادیه نامید استند بر سوم انسان و طریق اینان برآینه و قوفی است  
 باشند ناگزیر بنام راجه چندر بوزنه نامروشدند  
 هرگاه که عا کر راجه رام چندر ممالک جنوبی را از هم گشوند باشندگان  
 اجود هیا مهران ملک با رخت اقامت نهادند و به عمران و ترو  
 اراضی قابل زراعت پرداختند و با سایش و آرامش گدازانیدند  
 این پاوا در تمام کشور کن شهر پذیرفت زان بود رام چندر عنان  
 عزیمت از دکن به اجود هیا بر یافت و با استحکام سلطنت چنانکه بی  
 باست با نظام مملکت پرداخت  
 شعراء پسند بیان و اوقات زمان سلطنت او را بس طول دادند و اکثر

از باشندگان هند برانند که راجه رام چندر بصفقت بشن مجسمه حکم  
اوتار دارد لیکن در نفس الامر انسان می توان گفت +

چون رام چندر ازین عالم فانی رخت هستی بر بت کش پیر کلانش  
بجایش بر صدر نشست اگر چه بعد از وفاتش اکثری از راجه های بنای  
رفتند مگر همچو او شهرت نگرفتند پیر دومی راجه اچھواک که بنام نیم  
موسوم بود سلطنت متبذلع فرست می نمود پیشتر جنگ بود  
که سیتا دخترش با راجه رام چندر باز و واج درآمد +

از راجه های چندر منسی راجه نخستین پُرورا جووه دار الحکومت الیاب  
میدت بعد از پیر کلانش ایو جسته سیرا را گردید از پرور  
پیران نکه و چھتر پرور و همه اولین بعد فوت پدرش سلطنت الیاب  
یافت و در زمین از و فور بطالت و فرط بسالت به ریت بارس  
ممکن گشت بعد نکهه بایه اوج به نیات رسید مرا و را به پیر پرور  
یڈ اٹو تر بس در پیر پور راجه نکهه داسن رفت از دیگران  
پور را شروت خود بخشید و از همین جا که اولادش به پور و منسی عقب گردید  
از خلاف تر بس باندے و کیرل و چوک مشهور شدند و از اینجا است  
که ممالک دکن بحسب نامهایشان مسمی شده اند و اولاد و ری

گانه بود و و اولاد اٹو انگ و بنگ و مڈر و کلنگ و بند  
که شهرت یافته نامهای ممالک هم بر قیاس اسماء آنهاست بحسب  
اینکه از اولاد راجه نیات کسیکه ملک یو تون میسر گرفته بهمان

تاریخ هند  
در این کتاب  
از راجه های  
چندر منسی  
و اولاد او  
و ممالک دکن  
و شهرت یافته  
نامهای ممالک  
هم بر قیاس  
اسماء آنهاست  
بحسب اینکه  
از اولاد  
راجه نیات  
کسیکه ملک  
یو تون میسر  
گرفته بهمان

شهرت پذیرفت از پسران نیکه کترین پور که پور نام داشت بجای  
پدر سریر را شد و از آن است اصل راجه های پور و بنی هندوستان  
یعنی بھرت کھنڈ و در دودمان او بھرت نام راجه پیدا شده که فرمانروایی  
تمامی بھرت کھنڈ سیداشت و ازین روست که بھرت کھنڈ از نام اوربان  
زاده -

بعد راجه پور بھرو رست اخلاف راجه هستی بوجود آمده است تا پور را  
دارالخلافه خود ساخت و قتی نیز اقبال راجه های سورج بنی جهان بر  
اوج سعادت بوده که راجه های چند بنی از مهابت او مساکن خود را  
و آنگه داشته ملک های مغرب را ملجا و ما و اسای خود ساختند -

پسر بنیره راجه هستی که گز نام داشت از ملک مارو که چھتر نام معروف و  
مشهور شده بعد راجه گز در پشت سگیز و هم شانتن نام راجه شد مراد  
سپهر بودند بھیشم بھتر میر و چترانگد پور کلانش منصب لیهی  
به خورترین برادر خود بخشید و هرگاه که چترانگد در جنگ کشته شد  
بھتر میر بر تخت سلطنت متمکن گردید این راجه لا دلد گزنت زوجه  
سجانه رکھیشم بیاس در آمده و و پسر زائید و بھرت رشتہ و پانڈ  
پدر رکھیشم بیاس پراسر و مادرش سکوتی بود که من بعد راجه  
راجہ شانتن گردید و ازین روست که بھتر میر و بیاس با هم برادران بودند  
و بیاس بنظر بقای نسل برادر خود یعنی بھتر میر زوجه اش را خود بانده



در آورد \*

بیاس در هندوستان یگانگی ناموران بوده که الی آلمان ناسن زبان  
عوام آستان اقبال بید را مجتمع نموده ترتیب داد و میدان یعنی چید  
خود را که بسپارین و پیل و شمنیت و چین بودند تلقین و تعلیم میدهند  
آنها هم پیران خود را به تعلیم هر یک بید مختص ساختند یعنی پیل  
اعت خود را که بید بیا سوخت و بسپارین به میدان خود بیکر بید  
تلقین کرد و چین بر شاگردان خود را تعلیم ملام میدهند و شمنیت به قندیان  
خود را اتهم بید اعلان بخشید آن مردان که بصفت ریشی  
مستصف بودند پا چید ماس خود بید را شرح نموده مثنوی مفصل ساختند  
و حکم آن بر بهمنان را فرقه ناگردید اگر چه در بید نا اکثری از الفاظ  
در شرکت یعنی شاستر و غیره قیامی شود لیکن بر بهمنان این زمان محبت  
کم توجیهی از تحقیق بید بفهم معانی گمراهی قاصد اند و ازین است که شرایط  
و احکام بید همچنانکه مرسوم و مسلوک پیشینیان بوده کمتر مودعی شود  
از جمیع علوم هندوستان نخستین بید است مگر زبان سانسکریت از رتبه  
صحت و افتاده بصورت دیگرگون برآمده \*

بیاس در ابد اجماعت را ساخت پس لوم برش چیدش میدان خود را  
شاعری بجات واقف گردانید و رکبیش بیاس شکدیوچی را  
علم بران بیا سوخت و دیگران را به سوانح و تواریخ جهان آگهی بخشید

هوید است که همه پیران با ساخته بیاس نیست بل از تصنیفات  
دیگران هم است چه بشن پیران ساخته پیر است و همچنین  
همه پیران با از عهد نخستین هم نیست زیرا که بعضی از آنها در عهد جدید  
صورت مجعولی یافته و به غایب ریب بر هم و امیرت و بجاگوت  
را از زبان جدید می باید شمرد - تا ایام بلوغ و هرت راشت  
و پانڈ پیران بیاس انتظام سلطنت بحیطه اقتدار همیشه ماند  
هرگاه که پانڈ بعد بلوغ رسید هر پنج پیران خود را گزاشته  
باز در خود بکوه هاله شافت این پانڈوان آدم زاد بودند مگر  
در کتب پیران با ولادت اینان از دیوتا استنب کرده اند و در پیش  
غیر ازین تصور نمی شود که اینها بصفات مشخصه بے عدل بودند  
چنانچه ارجن در علم تیر اندازی و دید بیشتر بر است گویی و بهیم  
بقوت و همت شهره آفاق بودند - پانڈوان بهستنا پور نام  
شهر رفته راجه آنجا و هرت راشت بود و نیز آنان در ملکه دیگر  
رفته در آن شهر اندر پیر همه که این زمان معروف بدلی است  
آباد ساختند +

قضا را میان پانڈوان و کورو ان فتنه و نزاع بر خاست و تنفر  
بدین شد که در فضایی که چیهتر جو بیاس خون روان شد القصه  
قرعه فتح بنام پانڈوان افتاد و تمامی از دودمان و هرت راشت

بشمول در یو دهن از دست پاندوان گشته شد.  
گویند که در آن محله که جانستان بسیار از راهها و نشان همین  
حامی هر دو طرف بودند \*

سری کش راجه و وارکا به کمک پاندوان بود و در عساکر مخالفان  
سپهسالار به پیشم و منتخب یلان درون و کرن بودند -

هنگامه این کارزار تا بهیچده روز گرمی پذیرفت و هنوز این واقع  
همچنان زبان زد خلق است -

چند سال بر این برآمد که راجه پدهشتر دولت و دنیا و گذاشته  
بابر اودان خود بر کوه همالا برف آگین بگذاخت و پیر چخت میر  
بجایش اورنگ آرای سلطنت گردید گویند که هشتاد و پور عمر در  
عرصه قلیل از طغیانی رود گنگ در تیره آب فرو رفت \*

مستبرین پور نیات را مرد و پسر بودند که از خاندان یکی بسدیو و دیو که  
اند و سیکه به صفت آوتار اشتباه دارد از خاندان پد مولود  
از بسدیو و دیو کی بوده است \*

اگر سیمین برادر دیو که بر سلطنت پدر بسدیو مسلط گشت و بمش  
کنش پسرش بجا پدر نشست سری کشن بهید جوانی آنرا بک ساخت  
و مستر ادار الحلافتش بحیاطه اقتدار آن درآمد \*

برضا و این واقعه جراسنده راه گدعه و پس که خسرین بود با فری

و غضب طیش بر آمده سری کشن را نه میت داده گذشت که در  
وطن ماند -

و در دیار مغرب از قوم یون راجه کال یون نام بود که با جراحه  
بس رابطه خلعت و ولایت حکم پیدا است و این معنی در سیمای پرب که  
بخشی است از چهارت نوشته است -

هم از خواهی استلوک یعنی قول پانصد و هفتاد و هشتم باب سیزدهم از لایح  
سوئی پرب کتاب مذکور می توان دریافت که در مور و دیگر اقع  
ملکهای مغرب سرداری از یونان است که در اینجا حکمرانی میکند و در  
بهاگوت که لفظ یونان نوشته اند عبارت است از یک انسان یا  
به نسبت و در گون بیان کرده است و قرار داده اند و این بیت است که زبان  
تصنیف بهارت از بهاگوت آقدم است چه در ایجاد بهارت نام  
نشان دین محمدی بر روی زمین نبوده و هندوستانیان از یونان  
ز بهار کین و پیکار نمیداشتند بل بر جرات و جبارت شان زبان  
شان کشودند چنانچه در بهارت هم مندرج است که یونان  
بر سیرکی و بهادری موصوف اند - چون سیدانان از راه مغرب بر آمده  
بر هندوستانیان ظلم و قهاری آغاز کردند تا گریه بنام یونان مسموم کنند  
چه در واقع میان اینان و یونان بس فرق است -

مسلمانان که باشندگان این اقلیم را بحیف و کسرم مسلوک شدند لکن اینان

نام آنان به بدی سے گیرند و از بنجا پیدا است که بناء بھاگوٹ  
بعد آمدن یونان است چہر جا کہ بیان یون بمیان آمدہ بلفظ  
اشہر مضموم بودہ

ہر گاہ سری کشن از خوف عدد متہرا را گنداشتہ بگجرات رسید و از بنجا  
بر ساحل دریای شورشہر از نام دوار کا آبادان ساخت و  
در ہنگامیکہ میان پانڈوان و کوروان نائبرہ جنگ و جدال مشعل  
بود سری کشن از راہ گجرات بہ کنگ پانڈوان رسیدہ و بعد افتخار  
مھار بہ مہا بھارت چون باز بہ دوار کا رسید و در میان جاوون  
آتش خصومت چنان افروزان شد کہ عاقبتہ الامر انہمہ را ورن  
بسوخت و بھیلے نادیستہ و بیابان کشن چہرا ہم ہلاک ساخت و بعضی برانند  
کہ او بہ سحر دوار کا غرقہ آب شد \*

ہندوستانیان کہ کشن چہرا چون بھگوان قادر سے ہندارند و بصدق  
دل و حسن ارادت واقعات آنرا شنیدہ از جان و مال پرستش آن  
میکنند و بہر حال و علایس چون خدا تعالیٰ معتقد آند و جہش آنکہ  
حسن اعجاز و کراماتش بیش ازین ہم در ہندوستان شہادت  
و بعد از تصنیف بھاگوٹ بدرجہ غایت براوج ترقی رسید چہرا کہ  
از قرائش و روایتش قلوب سامعان بکمال اشتیاق بدان سمع و ان

میگرد

باید دانست که سری کشن در نفس الامر از بشریت حالی نبود  
 و از عقل و درایت و عدل و شجاعت و در خلاق بصفت دیوتا  
 مستصف شده چون کوشن چند ازین عالم انتقال کرد و بعد از چند  
 او صاحبش روز بروز مشتهر شدن گرفت و شعرا و هند با از چاه  
 تحریک حالات کماهی فراتر نهاد و باب شنا و صفت کشاند و  
 بر ماهیت علم تواریخ پی نبردند \*

آنها عموماً میگویند که کور واد پاندا و از هر چهار جنگ به اخیر و او  
 که جنگ سیومی است بوجود درآمدند و بطلالت و بطلالت شمره  
 اتفاق شدند و در همان عهد سری کشن چند هم بود مگر شاعر  
 کلین در راج ترنگنی نام کتابی بنویسد که این معنی از عدم  
 و قوف مردمان بوده است چه حق این است که بعد مرد و شش صد  
 و پنجاه و سه سال از کل جنگ کور واد پاندا و بوجود درآمدند و بعضی  
 از متحققین بر آنند که از زمان معین شاعر موصوف هم عصر موجودگی  
 کور واد پاندا واد کشن پستتر بوده \*

بعد جنگ که چهل و سه عهد سلطنت راجه مگده دیلش با حنمت و شوکت  
 شمرده می شود و هم بقای مملکتش تا دیرگاه ماند بانی این  
 بود که بفرط دلیری و جوانمردی متصف بود - هرگاه در مجاوله پاندا  
 از اعانت کوشن چند گذشته شد پسرش سید یوسند آرای ریخت

گردید زان بعد از خاندانش پست راجه مانسا بعد نسل برادرش  
سلطنت مکن کردند از ان بعد آخرین راجگان پنج بود که از  
دست شک و ستور خود گشته شد و وزیر پسر خود را بجایش  
پسند نمانید +

این خاندان را مر چهار راجه مانده اند و بعدشان که راجه شنگ  
از دودمان دیگر است از نسل آن ده راجگان پسند نشین شدند  
و در مکه ده ویش نجوبی منظم و نسق امور سلطنت برداشتند +  
و از شاه فارس پیش از چهار صد سال از سمت بکریم الشکر عظیم  
در حدود مغربی هندوستان یورش آورده تمامی راجگان را از  
مکه ده ویش شکست داده بر همگی یقین خواجها فرمود و در همان  
زمان بخاندان راجه مکه ده شاکی شنگه گزتم پیدا گشته برید و  
عقائد و احکامش متعرض شده و بر بت پرستی متعرض گردیده بنا  
طریقه یایش را از هم افکنده و مذہب نام بوده اختراع نموده چنان  
بترویج و استحکامش پرداخت که اکثری آنها برگزیده بل جا مانده  
هندوستان منتشر گردیده آخر الامر در هشتم صدی از سمت  
بکریم آن مشرب ازین دیار برخاست اندرین زمان آنانکه خود را  
از ان دین و ملت می شمردند بحقیقت چنین هستند که این مذہب  
دیگر است و درین هر دو تفاوت بسیار است +

چون بر همان در عادت و کثرت ترقی یافتند حقیقتاً این مذهب را  
از هندوستان بدراندند و ادراک این مقال از مطالعه کتب  
تواریخ و پربند با برین آشکار است الا ملکهای که در نواحی هندوستان  
چو برهما و لکنا و غیره واقع است در اینجا هنوز بود و به معنی انانی  
آن مذهب موجود اند \*

در خاندان شیشاک راج و پنجم بهمانندی بود پسرش نند از دختر شود  
متولد گردید و بعد وفات پدر بجایش نشست از همین جا  
راجها که شود برین سریر آراشته اند از آنجمله راجه اخیر را  
چانک نام وزیرش ملک کرده یکی را از برادران مجازش که  
چندرگپت نام داشت بهر سبب سلطنت نماند که مذکور شد  
و تاریخ قدیم یونان مندرج است - از راجهای مگده ویش  
چندرگپت بس شجاع بوده و از سلوک نامی بانی مملکت فارس  
سلسله ربط و اختلاط سلوک داشته و دخترش را بازه و راج در آورده  
پیمان نمود که هر سال پنجاه زنجیر فلز بتواریانی بخواهم دات -

سفیر سلوک به دربار راجه چندرگپت رسیده در شهر پنه که پایتخت  
تحت نگه داشت بود تا مدت قیام در زید و کیفیت آن شهر بدین  
حسین بیان نموده که به قرائت و سماعش مفهوم می گردد که شهر کور  
با کمال لطافت و وسعت خواهد بود \*



بیش از شوکت تاجی بود بنام سکنه معروف و جوانمردی و صوف  
با جمیع خیل و چشم بر بندستان پورش آورد و اگر چه چندان ملک  
عظیم نداشت مگر بغیر و جوانی با دارا بادشاه فارس که بشوکت و  
جشمت انجم سپاه سے توان گفت تلی التوالی سکرآت به بجا دلیرش  
آندہ برو غالب آید +

سال اس شاعر نصیر شمس که انسان هر چند که بصفت شجاعت آراسته باشد  
نسب سبیل است که با همجو عدو در آویزد که از خود بقوت و بهمت کمتر باشد  
و این مثل بدان ماند که آتش اگر چه بیاوری باد و چندان مشتعل گردد  
تا هم اصلا سیلان آب نمی کند بشر را باید که اول قوت خود را بقوت  
دشمن بسنجد پس بر او برآید و اگر مخالف خود را از توان خود برتر بیند  
تجرب گزیند سکنه بر نعم شجاعت خود بر این پند کار بنداشده بر دشمنی  
قوی تر از خود طغویانست +

برگاه سکنه رعنای غریمت بر این ملک تافت راجه است قریب چو ارجمند  
ادراک نیز آوج اقبال که خورشید طالعش در برج حمل بود از خود راجه  
برقه اراوت بر بستند +

چون سکنه بر ساحل رود تپتا در رسید بر لب مقابلش عمارت راجه  
بود و بعزم مجادله سنگ بازش بوده شبانگاه سکنه از رود مذکور  
در گذشته آن راجه را هم مغلوب مرعوب ساخت چون راجه عقل و وسعت

و غایت رشید گشت زائد الوصف داشت سکندر آن ملک را بهمان گشت  
 هر چند که هنر بخشیم عدد و عیب می نماید مگر سکندر بمقتضای عقل و نشان  
 خود و اجماع محاسن او و صفات راجه داد سخاوت بداد +  
 حکما و گفته اند بادشاهی که مرتد سیر سلطنت را پای بند باشد بمان  
 است و کسی که بر مظاهر انانیتان بود حیوان و هر که باین دان و نشناخت  
 گزیده انسان است و بدیهی است که بر جوع اقبال و حصول حسن  
 جمال و اوج جاه و جلال سر انسان از نخوت بر بام ملک می ساید مگر  
 از بزرگ کرده است این در می بچنین نغمه و بملاطف رفق آید  
 و به اخفت رحم زاید نشنیده که گفته اند نه در شاخ پر میوه سر بر زمین -  
 اگر چه سکندر را کوکب عظمت و بختیاری جهان بر اوج سخاوت بود  
 که حصول چنین مواد نبت کبر و نخوت می شود لیکن از راه مردی منطوق  
 مواد هوس نبوده بدان سان که شجر تنومند از هر صر زمان محفوظ ماند  
 با طبع مستقل ماند +

خویشی که بر ساحل رود تبستان پیام سید داشت چون از اینجا  
 قدم فراتر نگذاشت و خواست که بوطن مالوف خود مراجعت نماید  
 ناگزیر سکندر عنان غنیمت اندانجا بر تافته ملک فارس رسید و همدرای  
 پیوسته و سالکی داعی اجل را بیک کنان سماع نغمه می گزید و درین مدت از خود  
 جهان مایه شهرت انداخت که تا ابد نامش بخیر برسد - سکندر در سنخیر

ملکہا سے دیکھ کر ان نصیبہ وافر دست +  
 شعرا و زمان بہ تحریر او فاضل بہ بالغہ ما پر داختمہ اند لیکن کسی کو بزرگ  
 بہ دیگرے و قوفی نہ داشتہ باشد چه می توان شرح داد فی الجملہ چه از  
 نجات و سخاوت و چه از عقل و گیاست چنانکہ باید مجموع الصفا  
 و این ہمد را از نتایج حسن و تربیت می باید شمرد۔ او بخیاں حقیقت  
 و لایستہ دے زمین میخواست کہ تمامی را از اکیناف عالم بحیطہ اقتدار  
 خود فرو گیرد و ازین رو بہ تسخیر ممالک ہر چند کہ از حیف و مستم باشند  
 درین ہمت نمیداشت دانشمندان شمار ہنجو جوانمردی را در بزرگان  
 روان داشتہ اند چه از رو تحقیق بزرگ کسی است کہ بر نفس خود  
 قادر باشد +

اکثرے از مورخان زمان بد کر سکندر پر داختمہ اند اما در کتب ہند  
 برخے از طالش بمعرض بیان در نیامدہ و ازینجاست صدق گفتار  
 شاعر کلہن کہ در زمان باستان شاعرے بنودہ کہ از حالات سلف چنانکہ  
 باید آگہی توان داد و ازین روست کہ از تذکاربہ پیشینیان و قوفی  
 نمی توان یافت چه غنیمی کہ برین ممالک تاخت آورده بگنان را  
 در ورطہ بیم و ہراس انداخت چگونه می توان شد کہ کسی تذکرش نہ  
 پزدازد +

اگرچہ ایان نام سکندر نمیدانستند لیکن شہور چنان است کہ باین دیار کے

از فرمانروایان یونان سیده بود و با یکدیگر معاهدات سکندر بوده اند  
 نوشته که یونانیانیکه در پنج سیدند دیندار باشند گمان این حاکم وضع و رسم  
 خود را در گون دارند بخوردن گوشت پر همیشه تنهایی آنها حقیر و لاغر  
 و پوشش سفید و گوشت با حلقه دارند که آنرا بر بان بندی کنند تا مانند  
 سر بهتران افسر که چهره باشند و ستور و رسوم آنها است و بهادران شمشیر بر  
 دارند و کمانه مسلح که از پایش می توان کشید - و تسخیر فیلیون دستی عجیب که  
 مروج این زبان است ساقی هم بوده و بدینسان فریبی گرم و بیک بزرگی و  
 تنومندی و خرد و بزر از همان دیرگاه است +  
 نوشته اند که هندیان چه خود به استمال صندل مزین دارند و قوم هاشان را بدین  
 است طفلان را در قوم خاص خود منسوب می آرند ازین می توان دریافت که طرق  
 و عقائد هندوان که فی زمانه رسوم پیش ازین همچنان بوده +  
 پس از یورش سکندر یونان در حدود ملک الهک بر ساحل دریا که ملکیت جدید تمام  
 کردند و از جهان آن ملک برکنار را شرقی سنده ملک پنجاب را نزدای می نمودند  
 چنانچه در آن بلاد هنوز ببلوغ که دستیاب میشود سکندر یونان را بهر جهت می آیند +  
 را چنانکه قوم بر ملک الهک از شمال دیده بوری در دره فرماند و ایان انجار را غارت  
 نمودند و بر ساحل سنده بسکرا از حاکم محیط اقتدار خود را آوردند  
 و تا دیرگاه بساط سلطنت گسترده +  
 گر کسی نامه راجه چند گیت و جزوی از حاله مکه دهد ویش برین گونه است

که خطاب دو مان آن راجه مورچی بوده اند زین نسل مرده راجه باشند  
 و در السلطنت آنها در مقام واحد ماند بعد از آن ده راجگان بخطاب  
 سنگ مخاطب شدند تا آن زمان ایمان و ارکان آنها اکثره را راجه  
 بطور عدم رسانیده بودند پس علوه قوروشان سلطنت مکه محقه  
 خفیف گرانند از آن بعد اداره سلطنت و عدالت راجه بگرم جهان را  
 بر گرفت پایه تختش شد به اجین لوده شورا زبان تعریف و توصیف  
 اقبال و جایش بهالو پرداخته اند و ازین دوست که در جهان  
 شهرت یافت آنایه غاکه ریب راجگان قوم شک که برنده  
 حمله نامی آوردند از دستش نه گشته بل بریشتی یا نه مطیع شتقاد  
 او شدند و ازین جهت بگرم به لقب شک از بعضی دشمن قوم شک  
 مشتهر گردید و در بارش مجمع علما و فضلا بود و آنها در کتب خود زبان  
 ثناء و صفت بحدت کشاده اند و معاملات غریبه و واقعات عجبه  
 از و منسوب کرده اند که در نفس الاثر از آن بر رو کار نیامده +  
 گویند که بگرم تا قدرت غیبی حاصل بود و جن پسجیش در آمده مگر  
 اینجنی از قصص خالی نمی نماید در مقامیکه عوام آنها سر در تبین  
 حالات عجبه از هر چه که بر زبان آید میگویند پس اگر شاعران در  
 جاده وسعت البیانی بویند هر آنچه گنجایش دارد شایان شان  
 انسان جهان است که ستمگر نشود و در نقلش تقریط و اغراط

انفرض بعد راجه بکریم رونق بار آمد سلطنت شکست راجه سالها  
 بر اورنگ سلطنت متمکن شده چنان شهرت اندوخت که از  
 ناستش سال هندی که آنرا سمیت و شاکها گویند بنور راج  
 بعد از وفاتش شیرازه سلطنت هندوستان از هم گسیخت و اجزاء  
 منتشر شده هر بخش را فرمانروایی دیگر شد و متاع ریاست را  
 آتش تحالف ملت و دین برگرفت تا اینکه راجگان قوم شکست  
 در عهد راجه بکریم از اقبالش مغلوب و مرعوب گردیدند از ایمنی حق  
 برآمده گام مداخلت فراتر نشودند +  
 از سواد کتب می توان دریافت که هرگاه قوم شکست رهندستان  
 تسلط شد پیدایش راجپوتان از آنان بوجود آمده و نفوذ  
 یار دوم چھتریان که در بران با سندج است چون و هموم  
 و بهیم است بر اهلش بی نمی توان برد +  
 در برانها آورده اند که بکوه اربد از آتشکده بقوت تاثیر اعمال  
 زایدان که عبارت از منتر مینی است از قوم چھتری چهار شخص  
 پیداشد پیداست که این روایت کماهی اگاهی را غنی شایسته  
 انفرض بریک از چهار کسان که از گنده یعنی آتشکده جلوه نموده  
 برای خود علیحده سلطنت گجرات و قنوج و دلی و مالوه قائم  
 ساخت و بعد از مرور یازدهم صدی از سمیت بکریم در مالوه

از خاندان بنواریان راجه بنام جیجی متولد گردید از سلاطین  
کتب تواریخ مدرک می شود که این راجه صاحب قبال در ناسور بود  
از علم و فقیل خود هم بهره داشت و علما را فراخورد و ردائی  
سے نواخت +

ازین تاریخ می توان دریافت که در زمان سلف راجه هندوستان  
در حوصله و رتبه فروتر بوده اند و مملکت با سه آنان هم چنانکه  
باید فست و بسوت انجی شاید عاقبت الامر یونان فارس بر  
انها پی هم یورشها آوردند و رایان در مقام دست و مقابلت  
آنان بساط همت و جرات در نور دیدند +

## باب سیوم در بیان بادشاهان اهل اسلام



در سن پانصد و شصت و نهم عیسوی محمد بانی دین اسلام در عرب  
مکه متولد شد و در چهل سال عمر دعای نبوت نمود و علانیه آشکار  
داد که من نبی ام تا همگنان را بسوی اسلام راجع کنم و از نصرت  
و بلاغت خود اکثری را از سکنا و عرب مُرد نموده قومی را  
فراهم آورد تا قوم غیرم سطح او دین اسلام شوند و تا جین جفا  
خود بها و نام خود قبیله متواتره حاصل کرد بعد از آن خلفای اربعه  
جستی و چاکری پدیدان نسق عمل نمودند - از شروع اسلام نیت  
مسلمانان بهین غم مصروف ماند که بر روی زمین مر یک سلطنت  
باشد و همگنان مذبی را اختیار کنند که قانون سیاست و شریعتش  
بطرز واحد مسلک هر یک بود و عالمیان را مر یک نبی باشد انقض  
از شجاعت ذاتی و حرارت دینی به جزو زمان بر بلاد اطراف جهان  
ستولی شدند که در تواریخ قوم جدید نظیرش نشان نداده اند ملکها  
و سلطنت با بقبضه اقتدارشان درآمد و مردمان آنجا تن به اطاعت  
و قبول دین اسلام در دادند +  
بعد از وفات محمد عمر بن خطاب خلیفه ثانی ملک فارس را ستی کرد



بر ساحل رود و جلّه طرح شهر بصره باین غم انداخت و بر این  
نیت آبادان ساخت که اهل اسلام از تجارت کجرات و سندھ  
تمتع یابند و فوجی شایسته جانب هند فرستاد و رجّل اول که  
همیدان از دور بمیان آمده بود سپاه مسلمانان بر میت یافته  
قرعہ نصرت بنام هندوان افتاد - پیش از عبد خلیفہ و لید اہل اسلام  
از یوش ہندوستان سود بزرگ رفتند و در سن مہمہ و پنجم و مہمہ  
و بارزیم خلیفہ بر سندھ کوی مسلط شدہ بل تا کنارہ بحر لنگ  
و رسیدہ اکثرے از دالیان ہند با جگہ از خود نمود و از رود اتر و  
واقع ملک سپانیہ تا بحر لنگ در محاربات منصور بودہ - پید است  
کہ خلفا و انزمان نہایت حساب حوصلہ بودند -

پس یک از امراء ولید بر ہندوستان یورش آورد و پیا راجہ جیوٹ  
بمقابلہ اش لشکر آراست و انرا ہر میت دادہ نگذاشت کہ بر ملک  
وست دراز نماید - مرتبہ سیوم مامون ابن مارون رشید مہر کہ  
آراشد انرا ہم سرداران راجہوتانہ شکست دادند بعد از وفات  
مارون رشید سلطنت خلفا اختلال پذیرفت ہنگی از حکام انکرا  
گریزند و بر یک از امرا بار اطاعت از سر نہاوند تا آنکہ بغداد  
و قرب جوارش بدست شان باقی ماند ۴۰

و ذکر بعض حکام و ثواب بانکه  
خود برگیر سلطنت مملکت اند

برگاه که سلطنت خلفا اقتدار پذیرفت اکثر از حکام به خود بری  
بادشاه گشته و ممالک خود را میراث بنده داشته آغاز حکمرانی  
کردند از آنها اسمعیل ثمانی بود که در سنه هشت صد و شصت و دوم  
خراسان و هرات و کابل و دیگر ممالک را بقبضه افتد از خود آورده  
سجارا را دارالخلافه خود قرار داد و بخطاب شاه محاطب گردید  
بقای سلطنت و دو مالش تا نو و سال ماند و لقب امین خاندان  
سامانی شد و در خلف چهارم شاهی بر خود را که منصور نام داشت  
بخورد سالی و اگر داشت آغیا نش از الپتگین حاکم فراسان در باب  
سلطنتش مشورت یا کردند حاکم خواست که طفلی شاهی یابد و نظم  
و نسق آن بلاد بدتش سپرده شود اما پیش از وصول جواب  
منصور بدتخت سلطنت شکن گشت و فرمان داد که الپتگین  
بدرگاه ملک درآید او از بیم جان نتوانست رسید عساکر منصور  
بر او برآید و در مجادله دوبار سپاه منصور مغلوب شده از میدان  
گریخت حاکم با شاه خود محاربه شایان ندیده و رسن نه صد و شصت  
دوم بر ملک غنی شده خود نمود و آنرا پایه تخت سلطنت جدید  
گردانید +

## ذکر سبکتگین

البتگین را مرغلای بود از ترک سبکتگین نام در پیمانی داد شجاعت میداد  
و گاه و بیگاه شریک حالش بوده خدمتش بجان می کرد و در ادب  
حق کراری و وفاداری ثابت قدم می بود چون البتگین از خیابان  
در گذشت سبکتگین همچنان بخدمت پسرش ماند اما پسر را بسته  
لذات نفسانی چنانکه دانی شده بعالم جوانی میرود و مر این سلطنت  
را وارث نماد آخر سبکتگین دختر البتگین را باز و واج خود آورد  
بر تخت سلطنت نشستن شد مدتی حکمرانی نموده در سن نهصد  
و نود و هفتم ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت پسر خورش  
داعیه سلطنت نمود و مفده با برانگیخت لیکن محمود که تحقیق  
بنیاد سلطنت بود بر و غالب آمد و او را دستگیر فرموده \*

## ذکر سلطان محمود

بعد وفات سبکتگین سلطان محمود بر تخت سلطنت نشست گویند  
که این بادشاه بس والا همت و شجاع بود و دین سپاه گری  
و دستگاهی کامل داشت و در امور که جدال و قتال هستی و چاکری  
می نمود بر تمام سلطنت سمانیان قابض گردیده بر ملکهای گوی که میان  
رود و جلّه و دریا جگر آرس واقع است تسلط شد و در سن یکصد و  
دویم عیسوی غمان غریمت جانب هند منعطف ساخته او را راجه لاهور را

شکست داد من بعد بر یک از راجگان مجنن و گوالیار و کالنج و قنوج و  
 دلی و اجمیر که بزم پیکار با فتح و آزار رسیده بودند تا بقاومت نیامده راه  
 مراجعت پیمود بل بعضی حلقه اطاعت بگوش از ادت او سخت چون قنوج  
 غنیمی بتایدات ایندوی نصیبش گردید نیز اقبالش روز بروز همچنان به  
 اوج ترقی بود تا اینکه از گنگ تا گجرات و کشمیر سبطه تصرف و راند اما  
 سلطان را توسیع و تسخیر ممالک چندان نکنون خاطر نبود چنانکه استحکام  
 و انتزاع دین محمدی نمی خواست که احوال گفتار بعبارت و تالاج فرام  
 آرد و ازین روش مقاصد دینی را بر مطالب نبوی حقوق داده مدام  
 بترویج اسلام می کوشید و رگورات به مندر سوسنات و ارسیده  
 یعنی بت کلاش را از تبر خود شکست بر همان بام متفق شد که از سر کرد  
 که از شکست بت دست باز دارد و هموزنش طحلی خالص از ما بگیر  
 اعیان دولت بقول در مصلحتش داوند اما سلطان از صوابدید  
 شان سر باز زده آنرا ببلکت گویند که از اندرونش چندان جواهر  
 برآمد که از من زر و رجه ها بمی داشت

### نو که سلطان مسعود

به گاه که سلطان محمود بن یکبار در ستیم ازین عالم رخت هستی بر بست  
 مسعود پسرش بجای پدر بر تخت سلطنت نشین گشت و همچنان بکرات  
 بر هند و ستمان یورشها آورد اما ازین جهت که تا میان قوم ملجوع سر

بغاوت برداشته بودند و دست ظلم و تجاوز دراز کرده اند و در سرحدات  
 آنها لاذعتاد - پیش ازین ایمان بتیوری پدرش این سمت  
 چون برآمده به فضا و فراسان شبانی در سه پروری میفرودند  
 چون اسحکام پذیرفتند و دست قدرت یافتند بمقاومت لشکر آراستند  
 و بمقابلهت ضعیف فوج مسعود را از هم شکستند و هانک میان چون و  
 قدرت را از دیگر گفتند تا گزیده مسعود و بجانب هندوستان گشت و بعد  
 به سن کیزار و چهل از دست فوج خود کشته شد و از بر سوختند و ضاد  
 جنگی لاد را در گرفت سلجوقیان فرصت وقت را از غفلت اندیشیده  
 بر غزنی تسلط گردیده خواستند که رفته رفته بر تمام سلطنت  
 دست یابند - پس از مجاوله فیض را داسیران و دستگیران را از بند  
 داده و فراوان مال و نعمت بخشیده به شاه سلجوقیان فرستاد  
 بادشاه بهائی همی و فیاضی او خوشدل شده بهان طریق مسلک  
 و ازین رو باب مصالحت انبرد و سوگند داده گردید \*

### توکر سلطان بهرام

پسر و چند از سلطنت با سلطان بهرام بادشاهی یافت و دختر خود  
 را به عقد قطب الدین درآورد و پس از وفات سلطان داماد  
 داعیه سلطنت نمود و بعدین مفسد گام ناکامی به باویه اجل فرا

## فکر سلطان شهاب الدین

شهاب الدین محمد غوری برادر قطب الدین که در سن یکبار و یکصد  
 هشتاد و نهم عیسوی مرخاندان غزنی را تاج و غنیمت پیووده برادر  
 فریاد فرمائی نموده بود با صفا و سادگی برادرش شتافته تیغ کین  
 و اتمام آهین و آخر الامر بقصاص خون قاتلش بریخت - پس  
 از ان بر خندستان پوشش آورد و در بار و قلعه بلند شهر را  
 از هم کشاد و حکومت آنجا بعد عهد و پیمان کس بخشید چون بدلی و  
 اجمیر شتافت شکست یافته عنان همت بر تافت سلطان اعیان  
 واقعه ندید هجک نیاز موده را که از چین و کوه همتی آنان چنین روز  
 بد دیدک بود زجر و توبیخ فرموده با انواع عقوبت مبتلاست و از سر  
 با فروج نو و شایسته جلوریز گردیده به تخلص رمانی بلند شهر که به  
 و محاصره برد و راجگان در آمده بود ساعی شد قضا را نصرت  
 نصیبش گردید و غلامش قطب الدین دلی را برگرفت و بنارس هم  
 پیسجیر درآمد و بفرمانش جلگی بت ماسه سندر آنجا شاکسته شدند -  
 الغرض تسلط محمد غوری از بحر سند بجهت صوبه بهار از راسخ بود  
 تا اگر فعال و قیال کردید - بعد از ان به سلطنت سلجوقیان خت  
 آمد و در هزیمت یافته در سن یکبار و دوهصد و ششم عیسوی از دست  
 ملگرون هلاک شد +

## ذکر قطب الدین

قطب الدین بعد انتقال محمد غوری تا چار سال بحسن نظم و نسق سلطنت  
 هندوستان پرداخت قضا را روزی از اسپ بزرگ افتاد و داد  
 الشمس بشیر ازین غلام قطب الدین بود و پس از آن دامادش گردیده بر  
 تخت نشست بعد از وفاتش بابت اوزنگ نشینی بس فتنه و فساد  
 برخاست رخصیه یکم و خمر القمیش برادر خود را از تخت فرو کرده  
 خود متمکن شد و در همان هنگامه از جان درگدشت بس پیرام  
 نانی و سپس مسعود داده آری سلطنت گردیده از همان بلیه ناکامی  
 مقبول شدند عاقبت الامیر قریه سلطنت بدست بیگانگان افتاد  
 چنانکه در عهد سلطنت بهرام تغل هندوستان درآمدند چنگیز خان  
 از درایت و شجاعت خود در کس نکند و دو صد و دهم عیسوی بفرق  
 فترت باء کله با یکله از سده چین تارود و الکا سکونت می ورزیدند  
 سطوت و بسالت یافت و بر ملک چین فوج ارسته بکنن را بحکمه تصرف  
 خود را در دورد و صوبجات شمالی را مفتوح و مسخر ساخت و شاه خوارزم  
 را هم شکست داد و گویند که در آن سحر که جان سوز قریب یک لکه  
 و شصت هزار کس از کماند خوارزم طعمه کام میگ اهل شده بود از آن  
 ملک آن سوز همچون دفراسان را مفتوح ساخت و بس عنان غنیمت  
 ملکهای یورپ بر تافته اما ملک جرمنی رسیده بود که در سن ۱۲۲۴

اجلش فرا گرفت ملوک دیگر که بود وفات او بر چار بالش سلطنت ممکن  
شدند تسخیر یورپ را از حوزه همت و حوصله شجاعت خود فراتر انگاشتند  
و پنداشتند که در دست های روس و پولکند مفاد معتقد به هم نیست این  
جهت روس توچه بر تافته بجانب جنوب میلان غنیمت نمودند  
و بر فارس یورش آورده سلطنت سلجوقیان را بباد دادند  
و صوبه های بحر سهند شمالی را بحیطه قبض و تصرف خود در آوردند

### ذکر سلطان محمود

بعد از وفات سلطان مسعود محمود بن القمش که غم او بود و سواد آید  
سلطنت گردید این شاه پیش ازین در بند بوده وجه کفاف خود کحض  
بر تحمیر و کتابت سیداشت و از خزانه شاهی خیر و پیشینری  
نمیگرفت چون آیام زکیت در گذشت و کوب سعادت اوج  
پذیر شد تا عرصه بخت سال با عدل و نصفت سلطنت نموده  
رعایا و برایا را محفوظ و محفوظ داشت به عهد حکمرانی او فتنه و فساد  
و ظلم و عباد بمبد عدم بعافیت خفته و یکی را با دیگر از دامن  
خاطر غبار ظلم پاک رفته بعضی از زمینداران و باجگذاران که از  
راه بنادوت علم تدریس افراسنه به ادای خراج زمین به  
سلطین نپرداخته بودند ملک آنها را بدرگاه خود طلبیده و  
بطوائف الحیل خوش دل گردانیده محلات از تصرف شان بر



آورده به آبنای خود برگماشت و انانی و خوش نصیبی  
سلطان سوس بود که بهیچ که مکر جهد تا بم بست از هم کشاد و  
از ان است که بر لکرون هم غالب آمده سلطنتش را بقطه خود آورده  
و بر دو آب و ماکوه و لاهور و ملتان تسلط یافت شید خان که  
فتح غزنی از د بود در آمده از ارکان سلطنت او بود در ۵۰۰  
بله که بادشاه بنیره چنگیز خان سفیر را بدرگاهش فرستاد سلطان  
با این خسروان و تنگ شامانه از د و ر خود و به لوازم مہمانداریش  
چند انکے بایت پرداخت - گویند چند آنکه بظاهر مہام سلطنت  
را به لوازم تمکنت به نفقت میداشت همچنان بمعنی ایوان خود را  
کلیه احران سے پند است چون نہ باد بنیان خاک قناعت کردی  
و بصرف کتابت بسر برود در ایوان خسروی باز و داخل بود که با سور  
خانه داری بدست خود سے پرداخت مجدیکه خود نا نش سے پند و ر  
زنش گفت که ای بادشاه ر دے زمین در عهد سلطنت تو از  
نان پیری بجان آمده ام انگشتانم را به بین کہ آبله ما آورده اگر  
کنی سے عنایت فرمائی پر آئینه ازین رنج بیا سیم بادشاه ازین  
سخن ر دے در ہم کشید و گفت ملکہ کہ دارم و دیت خالق الکائنات  
است اگر بعیش گذرانیم و با سر آ پر دایم روز خیر خدا تعالی را  
چہ گویم پس همان به کہ دیگرے را نیاز داری و از آنچه کہ توانی امر خانه داری

بجاری تا مستوجب رحمت او شومیم و گویند که روزی امیر  
خدمت بادشاه درآمد قرائت را که بادشاه بدست خود نوشته بود  
میدید قضا را نظرش بر لفظ فی افتاد که مکرر نوشته شده بود امیر  
بادشاه را اشارت کرد تو گویی بر خطایش آگاه نمود بادشاه بدین  
خط از سیاهی کشید با آنکه آن لفظ صحیح بود چون امیر برخاست بادشاه  
آن خط را از هم زد و در امیر و دیگر زمین خدمت بهوسید و گفت که  
درین مصلحت دیدی که اولاً بر خط نگاشتی و بازش از میان  
برداشتی بادشاه گفت بد رستی سبب آنست که غلط نکرده ام  
اما چون دل از ردن چهل است و محو کردش سهل از ندامت او  
ترسیدم و بر خط کشیدم +

این بادشاه نیک محضر در سلطنته امیر می مبتلا شده جهان گذران  
را بدرد نمود از کان دولت بوفاتش خاک اندوه سیر میخفتند  
و اشک حسرت از دیده های میخفتند +

### ذکر بلین

بعد از وفات سلطان محمود بلین شویر خواهرش که غلام بود بجانش  
شاهی یافت و نام خود را بقتل شیرخان و امیرانیکه بانها ایستاده و  
با مری محض در ساخته بود بجاک رسوائی بیالود - و بعد سلطنتش  
طغرل خان صوبه بنگاله مروجی اختیار نمود بادشاه بگوشتالی آن

فوجی کثیر برگماشت طغول فوج شاهي را از هم شکست پس  
 بادشاه خود به یورش پرداخته تا او دویسه تعاقب او نمود  
 و در ملک محي الدین که یکی از امیران شاهي بود با جهل هوار  
 بر گریوه برآمده بهر سو می نگرست دید که در میدان وسیع  
 فوج غنیم با خیل وحشم آسوده است او غفلت آنان را از سختی  
 انگاشته با همراهمان بر قرو دگاه طغول تاخت آورد و بجز  
 محابا بجز گاهش در رسید لشکریان سواران را از خود انداخت  
 که با آنان مراجعت و قهر خصم نماید محي الدین شمشیر کف فتح  
 بلین گویان از در درآمد و پندش را از حاضران بکشت طغول  
 بدو عزم اینکه به لشکر شاهي بر سر می رسد تا بمقاومت نیاورده  
 از میان بگریخت در آشنای راه بحری پیش آمد خواست که شناوری  
 نموده از آن در گذرد عدد در قلب دریای نادیده طغول دوزیر  
 انداخت که طائر جانفش از کالبد عنقریب پرواز نمود آن  
 برین هم راضی نبوده اسب را بدو انداخته شمشیر بریده بخصم  
 بادشاه بهر نهد ملک تا مسافر کرده از تعجیل او برنجید و ناسزا  
 گفت آخر او را بعنایات خسروانه نواخت و پیکر را فراخور  
 حوصله از بدایع و انواع خوشدل و نوا کام ساخت +  
 چون بلین شیرخان را قتل نمایند قوم مغلیه که از بهیت شجاعت

او بر خود می لرزیدند فرصت وقت را فوژ عظیم دانسته بر لاهور پور  
آوردند محمد شاه آنها را بر میست داده برگرداند لیکن خود در تنهاب  
کشته شد -

چون بلبن در سال ۱۲۴۵ م و گذشت اعیان دولت و ارکان سلطنت  
حق کخسر و بن محمد را از لوح انصاف زدوده خواستند که قراخان  
پسر خورشید بلبن را بر تخت سلطنت شکن گردانند و بقبول باو شاهی  
تن دهند و آخر کیمقباد بن قراخان بر او ننگ شاهی بست و کنگایش بعضی از  
رفقای کج اندیش کخسر و را با اکثر امرای بکشت رعایا را از بیدارش میباید در  
دل پیدا شد اکثر پنهان و پنهان میباشند ندیمان کج نهاد کیمقباد میخواستند  
که با او و پدرش گاهی موافقت نباشد اما قراخان که حلیم الطبع  
و عقیل بود از حرکات نا ملائم و جرائم پسر و گذشته بدیدارش  
رفت و باب نصائح بهوش پیوند و مواعظ و پسند برودیش کشاد  
زار بگریست پس بر او شرافت پدری دل بهم برآمد و دقیقه از تعظیم  
نیکو بخش فرو گذاشته سر بیایش نهاد و استغفار خواست تا وی را  
برود و را بگریه و زاری در گرفت اشک صورت با ضرورت گرد  
که ورت از نا صیه دلها بست مدبران فرو مانوند و سفیدان  
را از ورگاه بدرانند آخر کیمقباد به تلوان مزاجی نتوانست

نظم و نسق سلطنت را کما بهست ارکان سلطنت مفقوده را  
بر انگیخته و نظام ملک را بهفتور با اندام بیست و نه تا آنکه در شصت و  
بادشاه در پیمانه از دست جلال الدین فیروز که شخص از قوم  
غزنوی بود گشته شد \*

### ذکر جلال الدین

جلال الدین در سن هفتاد و از عمر بر تخت سلطنت جلوس فرمود  
طبع عظیم و مزاج سلیم داشت ندایش بلباس فضل و کمال آراسته  
و خود بارادت صلحا و قوای پیراسته گاه به کسی را از خدام نرسجانیده  
و رعایا را جز بنظر شفقت و عاطفت ندیده همچنان حسن شمائل  
زائد الوصف داشت گویند که روزی چند اسیران را که همراه  
قتل و سیاست بودند بزور گاهش حاضر آوردند بادشاه از سر  
تقصیرات شان درگذشته عفو فرمود و گفت که بدر با جزای  
بد پیش آمدن سلوک مساوی است و همت این همه کافات بدی  
نیکی نمودن احسان دارد - چون برین نسق همگنان را به بدل  
اشفاق تام و اخلاق عام بنواخت و تکریم و ترشمن از حد اعتدال  
درگذشت در مملکت خلیه عظیم راه یافت بحدی که علاء الدین بر او  
زاده او خوانمان جانفش شده در قصد و قتل شد مخبران و معتبران

خبر را تا پشاه رسانیدند اما از آنجا که او را از ایام خرویدی پرورده بود  
باور نه نمود تا آنکه روپیه علاء الدین فرصت وقت یافته تم خود را  
بکشت و عاصی شده بر تخت سلطنت بنشست \*

### و کمر علاء الدین

علاء الدین پیش از بست سال سلطنت رانده گویند ظالم و  
بیباک بود و نه بیدادیش بسیار از امرا پادشاهان و اطاعت  
جیرون نهاده بغاوت ورزیدند اما پادشاه از شجاعت فطرت  
همگانان را مسح نموده و بر دشمنان نظریافت مغلان راسته مرتبه  
شکست داد و گجرات را فتح نموده و مملکت خود ساخت و کن را غارت  
کرد و چیتورا غنیمت از راجگان عظیم انشان فرقه های راجپوت  
خارج ما گرفت گویند از خرو سال تا ثار عقل و کیاست و فهم فراست بر  
ناصیه او هویدا بود در حد اثنی سن بهره از علم و فن نمیداشت  
اما در عین شباب اکتساب فضائل نموده و در اندک زمان بعلوم فارسی چنان  
بهره انداخت که بسواد کتب و قیق و حل معانی عبارات متین میر  
پس صحبت علمها و فضلا رغبت و دوستی فقر او صلیا ارادت داشت  
روزی علاء الدین بعزم شکار برآمده بود قضا را در حوض اشام افشاد  
و توانست که تا در خانه رسد شب بهمانجا بسر نمود باید او بگو

افسر  
بسیار

برآمدہ ہر سو سے نگریت کہ از عمر اناست چقدر دور تر است  
 ناگاہ سلیمان برادر زادہ اش کہ بہ تقریبے در انجا رسیدہ بود  
 سلطان را دیدہ در صدد و ہلاک شد و با چندے از رفیقان  
 مغل سلطان را آماج تیرہ ساخت چون مجروح شد تنش را  
 بجان انگاشتہ و ہمدرا پنجا بگذاشتہ شادان در رسید و  
 نے محابا بر تخت نشست ارکان دولت دست تاسف بدلان  
 تحسہ گزیدند کسی را یا او یا را سے مزاحمت نبود سلطان از  
 انجا ہزار خرابی بگوشہ درآمد و ہمدرا و پردخت چون جراحش  
 بہ شد قریب پانصد سواران را فراہم آورد و تا بدلی رسید  
 جملہ لشکر یا فش دل و جان تازہ یافتہ خود را بدور سانیدند  
 و نذر ہا گذرانیدند چون دست قدرت یافت سلیمان را بر  
 گرفت و او را بار قفا و عزیزانش بکشت —

و در ۱۱۰۰ عیسوی علاء الدین را غلامش بکشت و پسر مبارک او  
 کہ لبس مرد سادہ لوح و شیر بود چندے نگذاشتہ بود کہ از دست  
 چاکر خود گشتہ شد و اکنون خاندان علاء الدین بوجہ نبودن  
 وارث سلطنت بے چشم و چراغ گردید \*

## تذکره غیاث الدین تغلق

در سن ۱۳۲۱ عیسوی غیاث الدین تغلق مسند آراء سلطنت گردید  
 گویند بهیم المزاج و حلیم الطبع بود و کما خلافت را به نفعیت و سعادت  
 شاهان میداشت و به حسن شنائی و خوبی خصائلی چنان بظلم و فسق  
 امور سلطنت پرداخت که پیش از جلوس او بنا و مملکت که اقلال پذیرفته  
 بود با اصلاح گرامید عمارات نرسن و قلعهاست که من ترسیم یافت پس  
 در عهد حکمرانی او بعضی از قلاع جدید صورت تعمیر پذیرفت بحاج  
 هر دیار را راه اندو شد از هر سو باز گردید و بازار بیع و شرا  
 از تجارت هر قسم رونق تازه یافت بسا از قوانین دیوانی  
 در محکمات سلطانی حلیه نفاذ پوشید خلق از خلق و عدلش مأمون  
 و محفوظ بود و علماء و هر بقدر دانی و جوهر شناسی او ممنون و محفوظ  
 حیف که این باو شاه عادل در عین عهد کامرانی که دوران  
 را بهجت بود و زمانه را فرحت از هم افتادون سقفه زیر  
 بار غمات گردید +



## تذکرہ الف خان عرف محمد

بعد وفات غیاث الدین پور کلا نش کہ بالف خان موسوم  
 و بہ محمد معلوم بود باوج خلافت رسید بہ کرم و سخا و موصوفہ  
 و بہ اراوت و صحبت علما معروف در زہد و تقویٰ یکنا و  
 در علم و زکا بہ کا بود نہ رابطہ شریعت را بجان مے پیور و  
 عبادت خالق را شبے روز سجاوہ مے گسترد در رعایت <sup>دانی</sup> <sup>آفتاب</sup> مملکت  
 رعیت نواز و در اتصال بدعت کینہ ور و ظلم گداز در راہ  
 شجاعت ثابت قدم و بطریق مبارزت تازہ دم ہر مالکان  
 ممالک کہ بجز و تعدی از صراط مستقیم انحراف گریدہ بودند  
 بر سر آمد آتا چون ملک از شرط بے انتظامی بجائی بافادہ بود  
 چنانکہ مے بالیت اصلاح نہ پذیرفت و دوران تا عنان  
 سلطنت بدست دیگرے نہ سپرد از دستبرد و خرابی  
 دست نہ برد +

ملک را دست طمع بحدے و راز و دامن ہوس بغایتہ خراج  
 بود کہ ہر گاہ ممالک میان رود و نرید او کر شکستہ از ہم کشد  
 جماعت یک لکہ سواران را تسخیر و تفتیح ملک چین فرستاد

و به سوت ملک که خدای عزوجل مراد را بخشیده بود و دیده قناعت  
بر جم نه بست گویند که اذنان فوج به شمار کسی هم چون وقت از  
دست رفته و تیر از کمان بسته نه برگشت تا از کیفیت آن  
هم مراد را آگاه سازد یا بر نیک بد آنجا خبری رساند -

ملک میان جیون و خراسان را هم بدل میخواست که برگیرد آخر  
چون سختش یاری نکرد و ناکامی برداد -

برگاه که به یورشهای پی هم خزانه کمی پذیرفت با جماع زر  
پروخت و به توفیر خراج کوشید رعایا را از دول تنگ و بیهوش  
آن خلعتی سنگ آمد فتنه و فساد از هر سو راه داد و راجگان

و صوبه های هر سمت به منازعت برخاستند و بمقاومت لنگر

آراستند ملک فرمان داد که متوطنان و بلی رخت سکونت

به دولت آباد کشند خلعتی را که بجان آمده بود و ناگاه پیرانی

و پسر و سامانی برگرفت چون تعمیل حکم ناگزیر بود هر کس راه غربت

پیش گرفت و بگرفت تن در داد و بلی ویران شد و دولت آباد

آبادان هزاران در دور سلطنتش از قحط و وبا جان داد

باید که ملک از صوبت ایتیمی ملک بود خطه تسویش مبتلا بود

باجلاوت و ستمی که داشت از تدبیر های خود باز نیامد و اینان

ملتان و ملکانه و حاکمان بنگاله و اووه که راه انحراف پیموده  
بودند حلقه اطاعت بگوش عقیدت پوشیدند و پنجاب که از  
دست تعادل لگرون بجان آمده بود و محیطه قدرتش در آمد -

حک از پردی خود شبها بر معاندان تاخت و روزها بر دشمنان شب  
انداخت صوبه مارا از هم شکست و فتور را از همه حیلها و گشت  
هنوز فتنه چنانکه بیت نیارسیده بود و زمانه صورت امن و  
انتظام ندیده که بادشاه بهر ضعیف باطل نبیند گردیده سر به  
بالین عدم نهاد -

سن و قافش یکبار و سه صد و پنجاه و یکم بود و عهد سلطنت  
ست و هفت سال \*

### فکر فیروز شاه

پس از وفات محمد شاه قرعه اوزنگ آرای بنام فیروز شاه  
افتاد شاه عاقل بود و در عیال امانت داشت که شیرازه  
نظم مملکت که در عهد محمد شاه از هم ریخته بود و اوراق محبت که از بی پیر  
منت کشیده فراهم نماید یا ممالک رفته را برگرد و بر فنیان بر سر  
آید و گلشن دهر را که از صحرای تیر مرده شده بود رونق  
آزاده بخشد و برین ماند که در ملک و کهن شخصی مسلمان باز خود

سری طبل شاهسی و کوس خلل الهی بر نواخت و از اقبال خدا داد  
 صد سال در دود ملتش سلطنت علی الاقبال تمام ماند \*  
 الغرض ملک بنگاله هم از دست فیروز شاه بدر رفت اما سلاطین  
 که داخل سلطنتش بود بحسن انتظام محلی شدند و ملک را از سر نو  
 رونق بخشید و اکثری را از خراج که براه ظلم و تعدی بود موقوف  
 گردانید و بعضی را تخفیف باج فرمود آنها را جاری نمود و تالاب  
 با سایش خلایق تعمیر گما نید تا زراعت افزونی پذیرفت و  
 مستکاران را آسایش رود داد تا که زیت نام خود را به نیکی  
 راند و از همه ملوک دہلی که گوی نیکنامی ر بوده اند به شهادت  
 در آمده به عالم ضعف و پیری در سن یکصد و سه صد و شصت و شصت  
 بقضاء الهی کوس رحلت بکوفت \*

### ذکر سلطان محمود

بعد از وفات شاه فیروز در باب جلوس میان سلاطین  
 فساد بر خاست چون فتنه فرد نشت محمود پسر پیر و فیروز شاه  
 جلوس فرمای او رنگ سلطنت گردید \*

قبل از مرور این واقع در اقلیم فارس جهان ایتری و خود  
 روداد که هر یک را باد انحراف و سیر پدید و از آن هنگام تا این

ایام برای سلطنت سمرقند که در آن ماوراءالنهر و خراسان و کابل  
و قندهار و دیگر ممالک اشغال داشت حکام را با هم نزاع بوده -  
در آن زمان مملکت تاتار و چین هم اختلال پذیرفته بود و سلطنت  
دولتی به انعقاد برکنار تهاهی رسیده -

الغرض همه ممالک را از ایشیا خرابی روداده بود که درین آشنا  
شخصی که ذکرش اکنون بمعرض میماند برآید بران ممالک  
یورش نمود \*

در آن زمان

ذکر امیر تیمور

تیمور که معروف تملنگ زبان زردمانیان است پسر از امراء  
ملک سمرقند بوده است جرات و جودت از جبلت او پیدا  
بود و جلوه همی و شجاعت ذاتی مالک سلطنت عظیم گردید  
ایام شباب را به جنگ و شمشیربردن برگی و داناتی بجهت  
داشت که در سن سی و چهارم با عانت و قتل و هدم بر جمله  
ملک خود تسلط یافت بل از آن هم در گذشته خوار و بیدار  
بگردید و باوه را از نصف تا مار در صیغه تسخیر خود در آورد و بعد  
از مراجعت سمرقند در سن یکصد و شصت و نود و هفت جانب زند

شد و از کوهستان که میان هند و مالک شمال حد فاصل اند  
بهزار خرابی در گذشته بکابل رسید و از اینجا بر سبیل رود و آنکه  
به هندوستان درآمد و در ملک قتل و آتش زدگی آغاز کرد  
تا اینکه مالک مغربی را از تاراج و غنیمت دیران نمود و هم برین  
لشکر دست جور و تجاوز و دزدی کرده و خلدق را بکشتیم  
در بنجانبه در ۹۱۲ هجری تا مسواد دلی رسید +

سلطان محمود با جماعته اندک که داشت معرکه آراشد اما  
چون شیت ایندی چنان بود که تیمور را برین اعلیم تسلط  
حاصل بود بزم هم شکست یافته چنان مرعوب شد که از نظر یالوس  
گریخته قلع را بد و سپرد و خود با رعایا و اطفال و ارکان  
سلطنت به سمتی برگراشد +

چون شهر را محاصره می نمود تیمور از خوف غنیمت ایمن شده دست  
غنیمت دراز کرد و خلدق را تا باب قیام نماند دست غنیمت را  
گرفت پیش گرفتند و اکثری همه بگ اهل شدند و کوهها از  
کشتگان و خشکان اندوده شد سلطان پیش را از نصف  
شهر به آتش بلاد سوختند و نجات نماند فراوان بماند و غنیمت  
انگاه تیمور بر تخت دلی جلوس فرمود و پانزده روز در اینجا

در هند

از هند

قیام گزیده اکثری را از امر که ربقه اکتبر قبه ارادت افگند از  
عطا و خلعت و امداد ممالک خوشحال سافته بصوب شمال جلو بر گردید  
و ملکی که فقیه رود گنگ را از اول تا آخر تاخت و تاراج نمود و با نیت  
بقیاس با سیران که اکثری از آنان امرای هند بودند سمت سمرقند عازم گردید  
هرگاه تیمور از هندوستان مراجعت نمود با امرا و سلطنت با همدگر  
نزاع برخاست - سلطان محمود موقع قوت را از مقتضات انکاست  
بطریق استعمال بدلی در سید و انرا بحیط تسلط خود در آورد -  
در مدتی صورت شهر باز حسن آبادی پذیرفت و شده شده بحلیه  
فرخی و بهر وزی جماله تازه یافت -

از آنجا که امرا و وزرا را با سلطان میبایست اتفاق نبود پس را  
با و تخت بدماغ پیچیده شروع بغارت و سبوح شقاوت اعاده  
نمود و نظام سلطنت بار دوم از هم افتاده صورت ویرانی شکار  
گردید و بعد ازین سلطان تابست سال برای نام سلطنت  
رانده جاگزین عالم بقاشد -

### ذکر سلطان خضر خان

چون سلطان محمود ازین عالم انتقال نمود خضر خان سید والی  
ملتان در عهد شاهرخ بن تیمور بر هند تسلط یافت و عاقبت

در مدتی که  
سلطان خضر خان  
بر هند تسلط یافت  
و عاقبت

اندیشی را کار بسته بخوف شاه و استیاضا و اعیان دولت  
 خود را یکی از امیران تیمور خواند و ازین رو بتروچسکه خودم  
 نیردخت و همچنان بنام شاهرخ سلطان قائم داشت.  
 خضر خان در سن ۱۴۲۱ عیسوی بعد سلطنت چند ساله انتقال  
 نمود رعایا را از وفاتش دل بدرد آمد که از حسن شاهرخ عزیز  
 و لها بود بعدش سبازک پسرش بر او رنگ سلطنت به نشست  
 و تدبیر جنگ و جدل و انتظام مملکت را به صائب میداشت  
 و ازین جهت اکثری را از صوبه های اطراف و رزیده بر سر آمد  
 و بسیاری را از سلاطین که بنا و کین و فساد مستحکم داشتند از پادشاه  
 افکنده بدورش خلایق از عدل و داد و رمه عافیت آرمیده بود  
 و محامدا و صاف سیدش با کفایت عالم در رسیده.  
 ناگاه در سن ۱۴۳۵ عیسوی از دست وزیر خود گشته شد گویند  
 که دستورش مفید بود و از راه ناختی سیاسی خوف آقا و خود  
 برگردن گرفت و انجام کار از دست محمد خان پسرش به کفایت  
 اعمال خود در رسیده بار فقار براه دار البوار استافت.  
 در عهد محمد خان شخصی بهلول نام از قوم لودیان که مسکنش سمرقند  
 در تمام سور از خود سری کوس شاهی نداشت و در سن ۱۴۵۰



بر دلی یورش آورده و علاء الدین ابن محمد خان را از  
تحت سلطنت فرو کرده اجازت قیام بدالون که آباد کرده  
اش بود و در او تکه سلطان زیست همدا نجا بسر نمود \*

بهلولی از دوران افغانان صاحب بهمت و عالی حوصله بوده  
از شجاعت و بطالت سلطنت جوینور را به تسلط خود در آورده  
شال ماک محمد و سه خود ساخت بلکه یکی ماک را از سندهم  
تا بنگاله به حیطه تصرف خود در آورد \*

در سن ۸۸۰ هجری که جلوسش را از قرن ثانی هجده سال  
در گذشته بود به عالم جاودانی شتافت \*

### ذکر سلطان سکندر

پس از وفات سلطان بهلولی سکندر میرش سریر آرای سلطنت  
گردید و جندے با خرم و احتیاط بسر برده و برزم و انضباط به پیشه  
و بگر است عالم باقی گردید - مرا و را چند بسر بودند میر کلانش که  
که ابراهیم نام داشت بجای پدر و ساده آرا گشت -  
همدران مدت جلال خان برادر میانہ اش خواست که بر آید  
خود سلطنته علاجه در سازد و جوینور را پایه تخت خلافت گرداند

اما از ابراهیم برادر خود هنریمیت یافته اسیرش شد و آخر  
سلطان او را از جلن بکشت علماء الدین برادر سیوش  
از بطش او امین نموده و به طیش او بجان ترسیده راه  
کابل پیش گرفت ارکان سلطنت را مهابت او درو لهائش  
و به ظلم و تعدی او حمل نموده جاده انحراف و زیدند  
راه بغاوت فراتر پیوند تا آنکه دولت خان صوبه ملتان  
بابر شاه را که حکومت کابل داشت نامه فرستاد که چه خوش  
باشد که هندوستان در آئین و عالمی را از پنج ظالمی ربائی  
بخشیده به مهد اسن و عافیت بیاسایی \*

چند آنکه شاه کابل ممالک پنجاب را تاخت و تاراج کنان  
بدیلمی در رسید سلطان ابراهیم باخیل و خدم و فوج چشم  
قریب پانی پت خود معرکه آراشد اما چون اقبالش گریسته  
بود هنریمیت یافته در همان مجادله کشته شد \*

در سن ۲۶ ۱۵ عیسوی سلطنت هندوستان بدست  
خاندان مغلیه درآمد \*

## دکن سلاطین دکن

پیش از آنکه حالات سلطنت مغلیه بر بیان خاصه درآید اندین  
مقام بیان سلاطین دکن که مسلمان بوده اند به شاید \*  
چون معلوم بوده است که در عهد سلطان محمد تغلق در سلطنت  
هندوستان تفرقی و اختلالی روداد که هر روز صورت زوال  
جلوه می نمود بر حاکمی ملکه را به تسلط خود بر آورده و از خود شمرده  
تجرب گردید و بیاد شاه نامزد گردید \*

از سالی که نخستین علماء الدین علم افواج اسلام در ملک دکن  
افروخت بعد در پنجاه و سه سال آن ممالک هم گردن انحراف  
بر کشیده خود را مطلق العنان بنداشت - تغلق شاه تبار  
باغیان لشکر کشیده و به تنبیه و جزاء اعمال آنان پرداخته اما  
هنوز از محاصره دولت آباد فرصتی دست نداده بود که خبر  
پیچش شورش و فساد از دهلی در رسید شاه بانند افساوتان  
خود عازم آن سمت گردید و فوج شایسته را بسر گردگی چند  
از سرداران هم در آنجا بگذاشت اما سرداران سپه تپور از  
حمله دلاوران برافکنند و همگان از میدان پست دادند و  
نصیب اعدا شد - اندین هم یکبار فوج عزت و توقیر شرافت

سلاطین  
دکن

دکن

تاریخ

تا پنج نند  
چهارم  
چهارم

سازان ملاطین دکن

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

بر این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

و طبل نصرت نواختن بود گویند که خدمت به من جوتشی می نمود  
و بوفور صداقت و حسن لیاقت پیاپی آیات در رسیده بود +  
هرگاه که بر تمامی مالک کن نصرت یافته در سن ۱۲۴۷ عیسوی داخل  
دولت آباد گردید و بیستم خردی دکن بر تارکش نهاده شد او  
بر رعایت آقا س خود که بقوت علم نجوم و علم عروج پیاپی اقبالش  
از پیشتر شده بود بر منتهی لقب خود اختیار نمود و گلبرگه را پیاپی  
تحت خود گردانید و صحبتات تلنگانه را مسخر نموده به اکثر محاربات  
از نصرت و بهر روزی بهره یافت +  
مفتی درم آید

بعد انقراض دور سلطنتش در سن ۱۲۵۸ عیسوی محمد میرش بهر  
سلطنت متکین گردید شاهی بود بس بزم و مستی که از راجگان  
بچه نگر و تلنگانه به مجادله سخت در پیش آمد هزاران مردم در آن محله  
تلف شدند و در یک از محاربات پسر راجه تلنگانه را در گرفت و  
زبانش برید و تنش را چون سپند در آتش سوزان افکند -  
گویند که تعصب محمدی داشت که پنج لک بهندوان را از جان بگشت  
آخر راجه انجنا تاب حرات بشوکت و بیستی و در خود ندید که پسر استی  
در آمد شرایط عهد و پیمان از جانبین مستحکم و موافق گردید و سخن  
برین قرار یافت که اسیران طرفین زین بود کشته نشوند +

## ذکر مجاہد شاہ

بعد اقبال سلطان محمد پیرش مجاہد شاہ در سن ۷۷۰ ھ عیسوی  
 در سادہ آراء سلطنت گردید کما <sup>بشکل</sup> است بہت کہ در عہدش صورت بہت  
 فتح بے نگر بود۔ بادشاہ از دست عم خود کشتہ شد و بچہن عمر  
 از دیگرے +

## ذکر محمود

برادر فائق سلطان محمود در سن ۷۸۰ ھ عیسوی بر تخت شاہی  
 جلوس نمود آنچنانکہ مجاہد شاہ مجاہد تسخیر لواء و شرح بود محمود  
 خوانان صفاء و صلح۔ حافظ شیرازی در عصر او بودہ سلطان  
 بہ آوازہ حسن لیاقت باسعاف امور شاہی او را بد گاہ  
 خود خواند حافظ بہ ارادہ حصول ملازمت بکشتی درآمد ناگاہ  
 باد مخالف وزیدن گرفت و زورق را بورطہ انداختہ بود کہ غرق  
 بحر فاساز چون حافظ بقیہ از عمر و است بہ ستیاری حافظ علی <sup>طریق</sup>  
 کشتی بکرا آب در رسید حافظ از کشتی فرود آمد و از انجا بازگشت  
 بند محمود و بادشاہ دیگر جہدے سلطنت راندہ در گذشتہ

## ذکر فیروز شاه

بعد از هردو شاهان که مذکور آنان پیر و انچه شد فیروز شاه تخت نشین  
 گردید و پنج نگر را مفتوح ساخته ملک کرمانک را بصفت رعیت بپناه  
 قتل نمود و همدان مدت سلطان تیمور پنهان درآمد و در پلای راتبع  
 نمود فیروز شاه سفیر را با تحف و هدایا بخدمت فرستاد و از راه  
 بحر و الحاح پیام داد که مرا یکی از خادمان درگاه تصور فرمای و  
 چون ملازمان شاهی بشمار در آری تیمور را از کلام سماعت نیام برد  
 رحمت آمد و از سر کین و پیکار او در گذشت و بلاد مالوه و تجارت  
 مرا را بصله بخشید

فیروز شاه را با علما و فضلا ارادت صادق بود هر گونه آنها را  
 از انعام و اکرام خوش دل و شاد کام میفرمود و تیمور و زنان  
 خود عبت باراجه پنج نگر با جنگ و جدل پیر و انخت و ناکام شده  
 بنزیمت میرداشت و بسیاری از سپاه او بجان گشته شدند  
 چند انکه غنیمت از کاسه کشتگان توده بر اندوده و از تحف  
 آنان انباری آورده سلطان را نهد امت و بنزیمت از پای  
 همت در افکند از انبوی غم و کثرت اندوه در سن ۶۱۴۲۲

بروز حکومت  
 و وفات او در سن ۶۱۴۲۲

در سن ۱۱۴۲  
 در سن ۱۱۴۲

نار و واپار  
 بر روی کشید  
 و بر روی جوین  
 بشیر خجسته

دست از سلطنت باز کشیده عزت گزید و احمد شاه برادر  
خود را تاج و تخت مملکت بخشید \*

### تذکره احمد شاه

احمد شاه هنوز بر تخت سلطنت نیا سوده بود که بر هندوان برقع  
ذلت شکست برادر خود فوج کشی نمود راجه پنج نگر بملت اینک والی  
تلنگانه بیاریش تن در بند او بریت بر دست سلطان به تعاقب  
او پاشنه کوبش تافته و نقض عهد و پیمان ماضی نموده جملگی را  
از اسیران که بدستش رسیده بودند بکشت و ملک را غنیمت نمود  
و چنان در پی استیصال هندوان گردید که هرگاه بست هزار  
از هندوان بقتل میرسید سه روز آسوده به جشن و شادمانی می  
پرداخت چون بدین پنج از قتل و غنیمت جهان را بمطوره عدم رسید  
دار السلطنت راجه را محصور ساخت راجه مجبور شد تن به صلح و استغنی  
در داد \*

شاه و مملکت  
و مملکت

سلطان چون این هم به پرداخت عنان غنیمت بسوی راجه تلنگانه منعطف  
ساخت - بر حصار و آنگول قابض و تسلط گردید و بنا و قلعه گاول  
در افکنده و بلده جدید بنام احمد آباد آن ساخت - و تا دم حیات احمد آباد پایتخت خود

## ذکر محمد شاه

بعد از آنکه ایام دولت احمد شاه سه بادشاه یک بعد دیگر بنیم  
آراء حکمرانی شدند +

زنان بعد محمد شاه به سن نه سالگی در سن ۱۲۶۳ تحت شاهی  
بجلوس بیاراست مراورا وزیر ستمگ محض بود خواه جهان نام  
به تعلیم و تربیت بادشاه کمر سعی بیاان بسته سایر آداب ملک  
و قوانین سلطنت بیاموخت چند آنکه سلطان در حسن خصال  
از سلاطین دودمان خود بجز فیروز شاه گوی سبقت در برده  
اما از عهد خودی آثار قدسی از ناصیه او پیدا بود ملک هنوز به  
دوازده سالگی نرسیده بود که آغاز ظلم و فساد بنیاد نهاده -  
تختین دستور معظم را که شوابن حقوق امانی بر گردن شاه مسلم  
داشت بدست میگیرد مختار امور مملکت است سباده آینده سیر بغاوت  
افرازد در دربار برهن آید پیش نظر خود قتل کنانید و خوچه  
بر کائنات که بر ساحل دریای شور واقع است بفرستاد چون  
شکست بر شکست افتاد محمود گادان دستور خود را با فخر این  
مهم بفرستاد به حسن تدبیرش جمله ممالک با جزیره گوا سفوح

دات

باید و ستمگر

بفرستاد

کوت



و مسخر شد و او را پس هم بحیطة اقتدار و راند پس شاه خود بفرمود  
مدراس برانده بر کاخی و رم که یک از معبدان موبدانان بود  
حله نمود و بعارت آورده معبد را از بیخ و بن و را فلکند و نعمت  
نیقیاس برداشت +

گویند که بعد ازین هم در خاندان بهمنی مکرر مایل تر ازین رونداد  
وسعت مملکت و فتوح سلطنت را حد و حساب ندانند از کاینکه  
تا مسلمانی پیش یک قلمرو گردید و این سلطنت را رونق افراشت  
به حسن تدبیر و زیر بنای نظیر بوده نه به جرات و همت بادشاه -  
زیر کی و داناتی این دستور به عقایدی سلف می ماند - پیش  
ازین ملک به چهار حصه منقسم بود و بر هر یکی نوابی جداگانه  
فرمانروایی می نمود و بر تق و تفت مملکت با اختیار خود می پرداخت  
چند آنکه از طرف خود قلعیداران را مأمور می نمود چون رفته  
رفته بنا و نظام مستحکم شد و بتدریج تسلط ترویج پذیرفت  
دستور دانا به راجه دستور گذشته پرداخته ملک را بهشت حصه  
منقسم ساخته و قلعیداران از پیشگاه بادشاه مرسوم  
کرد و چون قوت اختیار از بازو می افتاد بر نواب  
کاست و سر خود سری از میان برخاست بگلی سیاه را کشت

از آنچه که بود پیش افزود و فرمان داد که مرداری که جمیع  
 سپاه از مرسوم کم دارد بقیه زر تنخواه بخزانة عامه برساند  
 امر را باین دار و گیر وزیر عباد و ردو لها پیدا شد مگر کین  
 بسته به کین نشینند و به ارتعاشش موقع می جستند تا  
 آنکه از ناسس مراسله بیاراستند و به مهرش مصدق ساختند  
 و بنظر بادشاه درآورده القاش نمودند که از قاصد می  
 بنزد درگرفته ایم - بادشاه را بمعانته مکاتبه آتش غضب  
 سزا گرفت بدلتال وزیر را پیش چشم خوانده از  
 روی چشم پرسید کسی را که بادی فمت خود از ناسپایی  
 حق ناشناسی کند چه سزا باید وزیر گفت مرا آنکس رحم را  
 نشاید بادشاه سفا و ضمه بنمود وزیر گفت شما این  
 محض از فریب و دروغ است همانا که این مهر ازین  
 است اما نوشته ام نیست و ندانم که این بدو اتهام  
 از کدام بر سر دم ریخته شد شاه نا اندیشید غلامی را  
 اشارت کرد تا در چشم زدن کارش تمام نمود -  
 شنیدند که جان صید او و سنگی گفت شما اینک منم چون  
 آفتاب شام بد لب بام گشتم چون سگ شدن من ماند

ولیکن افسوس که بر من ظلم پسندیدی و بساط سلطنت خود  
زود در لوردیدی - بادشاه را با شمشیر بر سر بنود به محل مرا  
در آمد و جلادش بکشت -

گویند که پیش ازین پند روز وزیر در حرم بادشاه اشعار  
چند نوشته بود بعد قتلش بادشاه را در دل آمد که در این  
وزیر را مال به قیاس بود باشد که از خانه او خانه ام معهور  
گرد و چون در دواش بکشد و ده هزار روپیه یافتند و از  
کسیکه خزانه اش پیدا است معلوم شد که مدخل جاگیر و  
محاصل محلات به ادرار ملذمان و متعلقان درگاه صرف  
میشد و بقیه بنام بادشاه به غریب و مساکین سبذول میگرفتند  
وزیریکه وزیر خاص از وطن خود آورده بود از آن تجارت  
می نمود و از تقش بنان و نفقه خود بد و روپیه روزانه  
قناعت کرده باقی را از نام خود به محتاجان از زانی میداد  
گویند که وزیر همه عمر بر زمین استراحت کرده و در ظروف  
گلین طعام خورده بادشاه را چون بر حالش آگاهی دادند  
دست تاسف گزید و برگردانده خود نفرین ها گفته که هیچوقت  
را که بجان و مال دولت خواه درگاه بوده و از سلطنت

چند برسند وزارت شرف اختصاص میداد بگفته خود  
و عثمان ملک زمان ہاروا خوش بگردن گرفتہ

نہای و لاؤند  
و نہایند گشت  
باز گشت

الغرض چندے برین نہ برآمد کہ حسن انتظام اختیار پذیرفت  
فتنہ و فساد از ہر سوسر داد بسیار را از امر آبادی و لغات و  
سرچشمہ ہر گاہ کہ سلطان از مہم بہ معاہدات دارالسلطنت  
فرمان داد اکثرے از امر اکہ بخدمت بادشاہ بودہ و سفر  
و حضرے گذرانیدند ہر گفتم بادشاہ گوش نکرده افواج  
خود ہا را با طراف بلاد فرستادند و ہر یکی را سطنہ بدولی  
و بے مہرے بادشاہ بدول قوی نشست کہ جائیکہ قدر ہمو بزرگوار  
جان نثار کہ خبر غیر سگالی سوارش نبودہ ندانستہ پس بر عایت  
ماچہ رسید بر فاقہ ہمو کس امید ہی جستن دست بخون خویش  
نشتن است - ازین حرکت ہر کہ وہ را بہ یقین پیوست  
کہ اکنون اقبال این خاندان چون آفتاب بر بام است  
در اندک مدت صوبہ ہا می بلاد گردن از قلعہ بہ انقیاد رسیدند  
از قتل و زیر سلا گشتہ بود کہ بادشاہ ہر ضے ہائل مبتلا  
شدہ در عالم بدحواسی اکثر از زبانش برستہ آمد کہ وزیر مرا  
عذاب سخت میدہد و اعضا می را پارہ پارہ سے کند

راہم و فرستہ  
نہایند گشت

آخر پسرین حالت جان وارده

گویند که بعد مرگ وزیر سلطنت و کن بهاد رفت و در حالت  
نزع آنچه که افز بانش بر آمده بود همچنان بوقوع پیوست  
چه در خاندان بر همین شاهپس و پسرین ملک نبوده که به انتظام  
و استحكام سلطنت چنانکه باید پردازد و دوسه سلطنت که  
بعد ازین واقعه جلوه مشهود نمود چون ششیت ایزدی در گرن  
بود در جزو زمان آن خاندان نیست و نابود گردید -

عاقبت الامر سلطنت احمد نگر به پنج تن متفرع گردید و هر  
یکی از ملوک دار الخلافه خود جداگانه ساخت یکی بیجا پور  
دوم احمد نگر سیومی برار چهارمی گلکنده پنجمین بیدر -  
چون حال سلطنت کن که در سن ۱۵۲۳ عیسوی بوقوع  
در آمده نیکو دریافت شد - اینک به بیان خاندان متخلص  
که بر سریر سلطنت دلی تا صد سال متکثر ماند بر داخه می شود

## بیان سلطنت مغلیہ

محمد ظہور الدین کہ بلقب بابر ملقب بود در سن ۸۸۰ھ بم اعیوی  
 بوجود درآمد سلسلہ نسلش از مادر بہ جنگیز خان و از پدر بہ  
 اسیر تیمور میرسد بادشاہ از ایام طفولت ہمتی بلند و صلتی  
 ارجمند داشت و از ہمین جہت پدرش کہ ولایت اندجان  
 حکومت فرغانہ میداشت در عمر دوازده سالگی او نظامت  
 اندجان بومی گماشت - بابر پس از وفات پدر بر تخت خلافت  
 بنیست و سمرقند را بحیطہ تصرف خود در آورد ہمدان مدت  
 بابر اور خودش سنازعتی پیدا کردید و ملک سورونہ از دست  
 اقتدارش بدر رفت چون بسا اوقات عارضہ جسمانی افتاد  
 نداد و ہم سپاہش ترک رفاقت نمود تیمور سے اتفاق یافت  
 کہ آب رفتہ بجویش باز آید با چندے از رفقاء از جائے  
 بجائے با حیرانی و ہریشانی بسرے نمود اما از بلند جوصلگی  
 کہ داشت جبل المتین امید از دست نمیکداشت و از حرت و  
 فکر خود ترصد بود کہ روزے باز بر وے دولت خواہم رسید  
 و از صولت جائے را زیر حکومت خود خواہم کرد قضا را در مملکت

چندین سال

بہر کسی

۱۰۱

اند جان انقلابه روداد که تمامی آن ملک را به ید اقدار  
 خود باز در آورد و سمرقند هم مفتوح و مسخر گردید بعد از آن قوم  
 آذبک مسکن و تاتار سمرقند را از و بنزد در گرفت او کابل  
 تحت خود در آورده پایتخت نمود و در اینجا لشکر بقیاس  
 فراهم آورد آخر بکون اله و عون سپاه بر بند و ستان  
 منصور و کامران گردید و درین اقلیم جهان بنا و سلطنت  
 مستحکم نمود که از شان سلف گوی سبقت در بود  
 گویند که فوج بابر شاه انگاه که این سوے بحر سند  
 درآمد از پانزده هزار پیش نبود در اثناء راه ملاکه مراد را  
 پیش آمد بزور تیغ همان فوج با نصرت و اوج بهند درآمد  
 بسیار از لشکر ابراهیم شاه به غنیمت در ساخت سپاه بابر  
 داد شجاعت داد و بر فوج حریف شهبانان فتنه آخر  
 چون هر دو لشکر رو به هم آوردند محاربه عظیم پیش آمد  
 قضا را ابراهیم شاه در میدان کشته شد و فتح نصیب  
 اولیا و بابر گردید \*

پس از انتقال ابراهیم شاه نائبره سنا رفت که پیش ازین  
 میان مغولان و افغانان در نزاع و محول بود از سر گرفته و بدین

شاه

از امراء افغان بمقابلہ باہر لشکر آراستند و بہ تہنیتہ شخص  
عماد آمادہ فسق و فساد سندند امراء باہر مقاومت با  
ایشان مصلحت نہ پنداشتہ بادشاہ را از بہارت مستمع  
شہودند سلطان را پند ایشان موافق را سے بلند در نیامد  
رو سے از مجاولہ نہ بر گرداند و اسب شور در میدان محارہ  
جہاند و آخر از کمک ہایون پسرش جنگی را از افغانان و  
ہندوان بارہا پس پا کرد تا آنکہ در پنج سال بر ہمگی ممالک  
مالکہ گردید +

در سن ۱۵۳۰ عیسوی ملک پدیر پورش صوبہ بہار متروک  
بود کہ مرض حمی در گرفت و ہمدان عارضہ مانع بودہ این  
جہان گذران رحلت فرمود +

### ذکر ہایون شاہ

پس از وفات باہر پسر کلاش ہایون اورنگ نشین سلطنت  
گردید ہمدان مدت مرزا کامران کہ بہادر حقیقی ہایون بود  
بکابل و پنجاب را مفتوح و مسخر ساخت و سلطان ہایون شاہ  
بجرات و غیرہ سلطان ابراہیم را ہریمت دادہ آمادہ برین



که با شیرخان والی بهار که از چنده ولایت بگالہ و رتھاس  
داشت و راویز و - از انجا که برادران همایون بنیان با شیرخان  
مواقت پیدا شدند شجاعت سپاهش با دشمن سودمندیتها  
همایون مغلوب شده بدلی رسید و راشنا و راه بر لب کرم ناسا  
به ایما و شیرخان سپاه برهتہ سنگ را بش گردیده از انجا  
هم صعوبت برداشته هزار مشکل با تنی چند در آگره رسید  
و با سپاه واقعه دیده جنگ آزموده آتا نوافست که بر  
دشمن صعب ظفر یا بد ناگزیر متصل قنوج هریمت برداشته  
با عیال و اطفال از دریای سندھ برآمده بولایت  
خود شتافت \*

### نوکیر شیرخان ملقب بشیرشاہ

در سن ۱۵۴۵ عیسوی شخض شیرخان نام از قوم سککنش  
جبال پشاور بود با خاندان تیموریہ بر سر آمده بر اورنگ  
سلطنت دلی ممکن گشت و بنور بازوئے محبت و نیرو  
نجات حدود مملکت را از سر دریای سندھ تا خلیج بنگالہ  
وسعت داد و رعایا را هر گونه از فضل و نوال بنواخت

و عمارات رفیع و مکانات سیخ که از دیادگار دست است +  
 صاحب تاریخ فرشته می نویسد که بذل و نوال این سلطان  
 بحدی بود که از بحر سنده تا بنگاله که مسافت پانزده صد گز  
 دارد جابجا مسافر خانه ها تعمیر کرد و بهر گزوه چاه ساخت  
 و بهر شاخ راه باهراه و آسایش مقرر و دین مساجد بنا کرد  
 امام و موزون را بر آنها ملازم و مانور فرمود و فرمان داد که  
 مسافران اعلی و ادنی از سرکارش ذلّه ربایند و طعمه یابند به  
 ظل عواطف درختان سایه دار و اشجار بارور بر لب راه از هر  
 دوسو بالیده و غریبان بسایه اش آرمیده بهر شهر سواران  
 شتین ساخته تا اخبار دیار بجلت هر چه تمام تر برسانند و عوام  
 بتربیل رسائی نصیبی کافی بردارند و از اگره تا ماند و که مسافت  
 سه صد گزوه دارد بصفتی که بالا برداخته شد طرق و شوارع  
 را از چاه و بهمان سراسر و درختان بیا راست و چنان  
 مهذب عافیت و راکناف عالم بگسترد که بدورش تا هزار  
 دور و باز کسی را بیم مال و جان نبود تا جران را راه  
 آند و شد از هر جانب بلد تردد کشاده شده بود اشیاء  
 نفیسه و جناس گران بها از جائی بجای بر وندید

و بی نماطره راه غربت نوز و ندی ۴  
 سلطان باراجگان مالوه و اجیر مکر در پی خبر آمده با  
 نصرت و نیروی برگشت باره راجه اجیر با جمعیت پنجاه  
 هزار سوار از راجپوتان بر شیر شاه یورش آورد سلطان  
 محاربه با هیچ فوج کثیر مصلحت وقت ندیده رای نه و خود  
 حکمت اندیشید که خطی چند از نام امیران غنیم مرتضی و طلس  
 کرده بر سر راه انداخت تا آنکه خطی از نظر راجه گذشت  
 و بادراک سوادش در درط تشویش فرو ماند که غالباً  
 امیرانم را با شاه سر موافقت است باشد که هنگام  
 مجادله پشت دهند پس مصلحت آن چنینم که از سر جنگ  
 باز آییم و سوسه دشمن گام نبرد نپیمایم هر چند که در  
 ارکان دولت باز داشتند و به تسکین او عهد و پیمان  
 و قول و ایمان پیش آوردند اما راجه را با اینان  
 چون مظنه بر دل قوس نشسته بود که از هزار کار نمیگردد  
 تا آنکه سردار که کوبنها نام از راجه تا خوش شده با  
 چند سوار از سرداران در ساخته و بعزم جنگ برخاسته سپاه  
 خود را با لشکر شیر شاه زد چون لشکر از هر دو طرف در پی هم

مخاربه سخت روداد و لیکن که از ده هزار پیش نبودند با جمعیت  
 هشتاد هزار اسلام دم مسامحت زدند و پادشاه پیگار در زمین  
 لیکن افشرد ده حمله پادشاه صعب آوردند هنگامی که کارزار یک شبانه  
 روز گرمی بدترفت قضا را لشکر نمودان به شکست و جلگی سپاه  
 آن سردار طعمه تیغ اجل شده گریه و فغان او در افتاد کوس نصرت  
 بنام شاه نواخته شد \*

بعد این فتح هرگاه که در سن ۱۵۴۵ عیسوی سلطان رن  
 را محاصره نموده بود قضا را باروت خانه اش را آتش در گرفت  
 سلطان را همان آتش خاکستر نمود - بعد از سوختن در محکمت  
 ناکره فتنه و فساد بالا گرفت چنانکه از بیان شرخش این مختصر  
 قاصر آمد پس از آنکه جبه فساد فرو نشست و فتنه از میان برخاست  
 سلطان احمد برادرزاده شیر شاه سریر سلطنت آراسته  
 کوس شاهی بگرفت و به سکندر شاه ملقب گردید \*

در آن هنگام که اقلیم هندوستان با قسام تشویر و آلام و  
 سوانح نافرجام از امن و آرام ناکام بود همایون در  
 غلام تشویر و پیریشانی سرگردان بود و همدران زمان ملکش  
 را مدت حمل بسر آمد با تنه چند که بر فاقه خود میداشت

سراییمه گردیده با مال دیوراجه اجیر استعانت کرد و راجه به  
 ظاهر به تسکینش پرداخت و در باطن در بند آن شد که  
 سلطان را طوری که تواند در بند کرده به دشمن اذرازی دارد  
 راجه ستم که حقوق سوابق ملذذمت سلطان برگزین نیست  
 خود نمیداشت خون بندگیش بکوشید و ب حفظ جانفش بکوشید  
 تا آنکه ملک را ازین واقعه آگاه کرد همایون بار فقاهت چند  
 در دل شب از انجا بسبیل استعمال رحیل شد و تاصد کرده  
 دمی نیاسود گویند که از صوبت تشنگی آن طایفه را جان بلب  
 رسیده بود چه در آن سرزمین ریگ فرسنگ یا نشان  
 از آب نبود صد ها مردمان و جانوران و دران بیابان  
 بچو تشنگان که بلا دست از جان نمشتند و به آب میزدند  
 ناگاه غبار بر سر و عقب دیدند ترسیدند که دشمن رسید  
 از خوف جانی و بیم غنیمت تا که قدم فرار داشتند دم نگرفتند  
 تضاوت را یکی شب همایون با ملکه دست سواران راه گم کرده  
 از لشکر و اوقاد چون سپیده صبح آینه کارا گردید جمعی  
 از غنیمت بر سر همایون ریخته پیرامونش حلقه بست شاه را  
 در آن وقت صورت را نمی چون بنظر در نیامد ناگزیر

شجاعت را کار فرمود و با تنی چند از مردان کاره خود را در  
 دشمنان انداخت و چنان داد جلوت بداد که بهادران  
 راهمت ثبات در باخت ناگاه تیرے بر سیر مخالفان در سید  
 و کارش را تمام نمود بهادران را از بے سرے پائے قیام  
 مانند همگی گیرند آغاز کردند همایون محاصی از دشان غفیت  
 دانسته با خیر و سعادت عازم بیشتر گردید اما تا سید  
 از بے آبی به تلواس و بتیابی بسر بردند +  
 آخر بار فقا و چند در امر کوت که قریب سندھم واقع است  
 رسیدن اتفاق افتاد و راجه آنجا به تواضع و تکریم پیش  
 آمد و مدارج بهانداری از آنچه که باید بداخت  
 بهدر انجاد رسن ۱۵۴۶ عیسوی چهاردهم ماه اکتوبر  
 اکبر متول گردید +

چون سلطان طهماسب شاه فارس شنید که همایون از دست  
 هند و ستانیان بجان آمده نامه فرستاد و نوشت که  
 چه خوش باشد که گام غم بدینجا پیمائی و مرا بهر حال مهاد  
 خود تصور نمائی از هر چه که توانم از حسن سلوک قصور کنم  
 همایون را چون این فرده رسید دل و جان تازه یافته

به فارس دوید سالی در اصفهان بسر نمود شاه فارس  
 ده هزار سوار اورا بکام بخشیده گفت که اگر توانی سلطنت  
 موروثی خود را از دست دشمنان باز گیر چایون این  
 امداد را چون نعمت غیر مترقبه دانسته به غم جنگ روان شده  
 اولاً بر کابل و قندهار حورش نمود و ملکش که با برادران  
 بود در ربانیه و در شش سال بر جمگی مالک موروثی  
 سر آمده دشمنان را بهر میت داد و غنیمت آورد و  
 یکی از ابناء سلطان بکد متسل در آمده پوزش نمود و بعضو  
 جرات کلام کوشش پیمود و نقوش شجاعت و لوازم خدمت  
 چنان بر دل سلطان مستحکم نمود که غبار کدورت سابق  
 از دامن خاطر بادشاه پاک رفته شد و حسن عقدش  
 برین آورد که بادشاه دخترش را با پسر خود اگر که  
 جلال الدین نامش بود شوب فرمود این برادر شاه  
 بهو که گشته شد و بر آورد و دم که مفید و مستود بود و بر  
 انعامش سلطان متنبه نمیشد تا گزیر بادشاه اورا بهر  
 فرمود بمقابل حرکتی که از و صادر شده بود تسلط افراد  
 ارکان و دولت را شکست بود که چایون اورا زنده به بنگلار و

اما بادشاه از ترس و خوف الهی از بیرون او در گشت و جزا  
گرفته او را بر همین تعذیر بسند نمود که دیده ما از چشمها نه او  
بیرون کرد \*

روز سه همایون بیدار گویا بران قدم رنجی فرمود او از تمام  
چند قدم استقبال نموده این شهر میخواند \*

ز قدر و شوکت سلطان گفت چنین کم کلاه گوشه و هفتان اقبال رسید  
بادشاه را بجز کلاهش دل بدر داد و جبر الفت برادرانه به جنبید  
و تا دید زار گریست - آخر کامران از پیشگاه ملک دستوری  
یافته روانه مکه شد و بعد از آنجا بعد سه سال انتقال نمود \*

همایون با جمعی پانزده هزار سوار و چند هزار لشکریان  
پنجابی بنوم یورش هندوستان برآمده بر کسی که خود نمود سفر  
و شقا و ساخت و در حوالی سمرقند از سکندر خوار به عظیم و در  
سپاه برد و طرف دقیقه از جانفانی و نیرو آزمائی نگذاشت  
عاقبت الامر سکندر را پادشاه و دست نماد با طرافتی شوکت  
بگریخت همایون را از سر نو جلوس تحت شاهی بنامید الهی نصیب گردید  
بعد از او زنگنه شاهی شاه را تا سالها در آن همان کامرانی و فرمان  
فرمائی بدست اقتدار ماند چو از هلم بنوم حقیقت و امر و دست



روز سه برویت کو کعبه به بام بگفتا نه برآمده بود قضا را نمودن  
 بانگ بهنگام برداشت خوارست که بعد و عصا بر خیزد و عصا بجای  
 خود درست نیست پایش بلغزید و از میان پای زبینه چون گوی غلطان  
 بر زمین رسید ملک از ضرب شدید و صد مته صعب نتوانست  
 جان برشد آخرو دیعت جان را بملک حقیقی سپرد -  
 تاریخ وفاتش سن ۵۶۵ عیسوی است و تاریخ بسن عری  
 شاعره گفته - بمایون بادشاه از بام افتاد یعنی سنه ۹۶۵ هجری -

### دو کر جلال الدین محمد اکبر بادشاه

بعد از وفات بمایون بادشاه سریر سلطنت هندوستان به  
 جلوس شاهی آراسته شد که بهتایش پادشاه درین اقلیم بی ملکیت  
 مایه دیگر کمتر وجود داشته باشد و این اکبر بود پسر بمایون  
 که صیت او صاف جمیلش از کران تا کران رسیده و نور چشم او مل  
 طعلیش عالم را فرو گرفته با اینکه چن وفات پدر عمرش بیش از  
 دو آردو سالگی نبوده اما عفو همت و ظهور شوکت چنان داشت  
 که بهنگام اوزنگ نشینی کسی را یارای آن نبود که با و سکویا و یوز  
 یا بکین و پیگار بر خیزد همانا که در ایام طفلی جور و کربت زمان دیده

کتاب مقابل  
 و انتهای  
 ب لورانه  
 گوشه کفر

باید که در این  
صفت

باید که در این  
صفت

و سگرات صعوبت دشمنان پدر چشیده بود ولیکن به صدق  
سداد و ذوق خدا داد بر مملکتی شداید براهیده به جزو زمان به  
معاملات ریاست و محاکمات سیاست و نیات ملکداری و صفات  
معدلت شجاری چنانکه شایان شایان باشکین و بیدار دلان چون  
گزین باشند حکمت را بنیاد است و به طالع ارجمند و بخت بلند  
بیرام خان به اما لیتیش چنان پرداخته تو گوئی جان و تن را نثار  
خیر اندیشی او ساخته همه دم در طریق دولت خواهی ثابت قدم بود  
اما طبع گستاخ و حوصله از به باکی فرخ دست +

بادشاه را بجلوس سلطنت بسپارند و بود که بیسوی نامیمون  
بغاوت افزاشت و در زمین عداوت تم شقاوت کاشت اگر چه  
بقای بود رزق الاصل اما همیشه بلند و حوصله ارجمند داشت  
لشکر بسیار فرام آورد و با مغلان نبرد نمود و از سود تا فوج  
شاهی را از شکست بر شکست رو نمود و بادشاه را تا آنسوی  
رو دستلج تعاقب کرد - و همچنان که در اول کمر جهد به کرد  
آوری جاه و شهنشاه مستحکم بسته بود اگر هم بران شوق روزگار  
بگذرانده و اسب جدال در میدان استقلال تیز برانند بی جانها  
مقاومت با و دست مخفی بود که بل نام و نشان خاندان تیموری

از بند وستان برداشته اما چون خرقش تنگ بود خرقش تنگ  
گردید به دینی قیام ورزید و مایل عیش و آرام گردیده به نمود  
شان و شوکت نه به بهبود جاه و شمت پرداخت و سر پا چار وانی  
را از عیش و زندگی پیرداخت \*

در آن مدت که بیمن با سر جویش سرور بود مغلمان در لاهور  
جمعیت هم رسانید غم دینی کردند در قضا و پانی بت از برد و  
لشکر آتش قتال و جدال مستعل گردید قضا را فوج بیمن را به  
رو داد و خود در بند اولیا و دولت افتاد مرا و را چون  
بدرگاه ملک حاضر آوردند میرام خان مشیر سلطنت زمین  
خدمت نبوسید و گفت ای بادشاه رومی زمین نیکو آن  
باشد که بقتل بچو کافر و ثواب عقوبی حاصل کنی بادشاه را با  
خونش چند آن سر بر سر بود اگر چه مصلحت ندید اما بیاس خاطر وزیر  
شمشیر بر بند بر سرش بنهاد میرام خان از میان جریحه یک زدن  
شیرش از تن جدا ساخت \*

تا آنگاه میرام خان را سر خدمت به بادشاه بوده آخر چاکر ارادت  
براه عقیدت فرموده شد کبر و نخوت در دماغ جایافت سر از بندگی  
برافت بادشاه را بغض او غنائی نبود از خود کسری او چند چشم پوشید

تا آنکه در یک بغاوت اوزان حد جو شید آخر بر وی لشکر گماشت  
 باغی شکست برداشت چون سرب جرائم بر زمین غوغا نهاد و کبر را  
 که بطبع صافیش گرد و کدورت راه نداده بود جرائم او را به بخشید  
 بل بعد از آن شاه به او و دش فرستاد میرا محان چون بر در  
 دولت رسید دستاگیر گردن انداخته از پا و ان و اشک برستم  
 روان خود را بر زیر پای سرب خلافت انداخت باد شاه بختی شناسی  
 از سر الطاف سر او را بر دودست مکرمت از زمین برداشت و پای  
 سابق از جمله امر امتیاز بخشیده خلعت شمین عطا فرمود و بر زبان  
 مبارک رفت که اگر میرام خان خدمت سپه لاری پسندد حکومت  
 کالیسی و چندیری مرا و را بخشیده شود و اگر حضور درگاه مطبوع  
 خاطر داشته باشد از آنچه که بود بطل عیوطف و سایه مکرمت مان  
 و محفوظ بوده با رانش بگذرانند و اگر به ارادت صادق بمباد  
 خالق نیت او معظوف بود به حج مکه شریفه راه غربت پس گیرد  
 بل لشکر شاهی به همراهی او فراخو عت و شایان شان او  
 بطور تسلیع مامور کرده شود میرا محان عرض داشت که چون بنده  
 باره مورد خطا و عصیان گردیده و مرام شاهی و مکارم ظل  
 الهی بر لوح جوامش قلم غفور عطا کشیده بچه روتما حضور کسر

داشته باشد اگر بکرم معذور هم داری دولت داری و سعادت  
 کونین به ازین نه شمرم که باصلاح عاقبت و فلاح قیامت زیارت  
 مکه کنم و بقیه عمر بدعا و دولت و ادا و حق عهدهیت انرا و اگر کنم  
 و بگویم نشینم بادشاه التماس او را مقرون با حاجت ساخت  
 و اجازت فرمود تا بپیرام خان به لشکر گران بفرم که روان شد  
 قضا را در اثنا و راه از دست کسی که پدرش را بجهت که بپیرام خان  
 گشته بود مقتول کرده و دیده کرده خویش مثل هست که می آید پیش +  
 بادشاه یا مودلت و نصفت سلطنت را ندو با این همه مهاب  
 ملکی بحسن انتظام مالی پر دخت سائر ابواب و محاصل را دستور  
 های شایسته مقرر فرمود و قوانین چند و آئین عالم پسند از  
 درگاهش نفاذ یافته که تفصیلش درین مختصر گنجایش ندارد و در  
 حسن شامش و حمد خصائل از محوای چند سطور که ابو الفضل و ز  
 اکبر نامه مرقوم ساخته اوضاع بادشاه را دلچسپ است باین  
 و کیفیت است روشن +

پیوسته نیت بادشاه و نیت او برین معنی معروف و مبدول  
 است که دل خلافت را بدست خود آورده و به مقررش مشاغل و  
 تفکرات بقیاس که سلاطین مودلت اساس را پیش آید از این

بہ حواس غمے گرد ہر گامش بینے دلش را شادان یابی از نیست  
 الہی گاہی قدم فراتر نہ نہادہ و دوام با ستر ضاع خالق  
 خود بودہ و چون سستہ اکتساب علوم و فضائل است بہ صحبت  
 علماء و فضلا جذب فوائد سے کند و بر عقل و کیاست و فہم  
 فراست خود نازان غمے نہاد و بر ہر سخن گوش دارد بہ پندار ایکہ  
 باشد کہ حکمت یدست آرد کہ ہدایت را شاید و عقدہ سربستہ آرد  
 کشاید با قدرتی و شوکتی کہ داری عجب کہ گاہے بہ غضب نہ بینی  
 ترا کہ خیالات نیک بام پیرامون حال و تحقیق ملت و نصیحت بینے  
 بیرون از مقال است بہ تنہیس امور سلطنت قاعدے و  
 تھاؤنے و قیے روانداشتہ امر سے کہ از دسرزد خالی از عبادت  
 حق و غیر از طاعت قادر مطلق بنودہ بہ رحمت او شاکر و  
 بہ رحمت خود صابر بہ کمال او ذاکر و بحال خود ناظر بہ ستار  
 شام و سحر و نصف النہار و نیم شب دامن دل از تعلقات  
 زمان کشیدہ دوست تمنا از تمناات دنیا برداشتہ جامع بہبود  
 انام سے شود و از جرائم گناہان مسہ گذرد ہر فہام و اسودگی  
 رعایا و ہر ایا مسوان عالم میکنند طالب لذت نفسانی بنودہ بہ  
 حظوظ و طانی شب و روز با کھلایم سے خوردہ کی خواب کثرت

بیاد کار کا  
 خاصہ

سبک  
 سبک

کار صواب معمول است و به وقت در کرم مستقیم بوده عمر عزیز را  
 حسب مناسب صرف می نماید و پس از شلم اندک آرام فرموده باز  
 بهر تن ساعی امور خلافت می نمود و بزم خلوت را با اجتماع فضلا و  
 حکما رزینے بخنده به کلام شان افاده می اندوز و به جوهر  
 رای همراهی کتب روز علوم و وقایع فنون می فرماید با ایجاد  
 قوانین مصلحت امیر و اصلاح اغلاط سلف توجه کلی داور از مورخان  
 سیل و از مصلحان رعیت خیل تا طبع بادشاه را به شرح روایات و  
 منظره نمایند پس از آن به معروضات عمال و ملتقات حکام توجه  
 پیش از طلوع آفتاب جسد رکان دولت و اعیان سلطنت  
 بپایه خود رسیده با مداد از آداب شاهی شرف  
 اختصاص می اندوزند بعد از آن بے از امور  
 متفرقه مروض انصراف می رسد و در آن هنگام بادشاه  
 بیدار دل برای ساعی سر به بالین آسایش می بندد  
 یک در ایام سلطنت خود بسیار از جنگ نام  
 آزموده گاه به صوبه واری سر نهادن کشیده  
 در مجادله پیش می آمد و قتی با بعضی از راجگان  
 مشرک جنگ و پیکار بر سر کار می رسید ایا با سلطان

و در این کتاب  
 از تاریخ و  
 وقایع  
 و در این  
 کتاب

اسلام که حدود مملکت آنان به قلمرو او قرب و اتصال پیدا  
 به محاذ له در مصاف پیش آمد اگر به بیان مفصلش پرداخته  
 شود کتب مبطوطه ساخته شود مختصر اینکه ملک مالوه دو  
 مرتبه از دست اقتدارش بدر رفته بود بازش مفتوح  
 و سخر ساخته - همبرین قیاس صوبه گجرات بجناب کشید  
 بدست رسید - برادرش در کابل بقتور و طغیان پیش  
 آمده و آخر مغلوب گشته به غوغایم جان تازه یافته -  
 صوبه بنگاله هم از غدر و مکائد رنج برداشته - کشمیر را که  
 تا ایندم باب فتحش بر روی کتب نگشاده شده بود کلمه  
 فیروزی خود بخرمیت بادشاه بدست آمد - به پورتن  
 دکن پیش رسید به فرخی و نصرت قدرت حاصل نمود  
 توگوی هر جا که طبل غمیت می نواخت هول خیمیت  
 در دل اعدا می انداخت و ظفر چون بندگان پیش  
 با استقبال میرسید - خاندیش هم از حمله دلاوران رستم  
 نژاد مستخلص گردیده - در صوبه برار از صلح و اشتهی  
 مطلب برآرشد - احمد نگر تامت دراز مصاف بهادران  
 بوده آخر کلیت دست و گشادی شاه در افتاد



گویند که مأمور احمد نگر بستمه مأمورده سلطان از انجا به خیر و  
نصرت رجعت فرموده اگره را تخیم سزاو قات دولت بخش  
و پس از سلطنت پنجاه و یک سال چون مدت عمرش بسر  
آمد در سن ۶۱۶۰۹ کوی رحلت بدست اجل سپرده  
بارخت حیات ازین دایره الفنا رحیل عالم بقا گردید و  
همه عمر موصوف بصفات و مصروف بامورات مانده نام  
و نیک بر صفحه هستی نگذاشت بجز در سفته هرا که گفته  
مصرع به برگزید آنکه دلش زنده شد بخیر

بشر شاه که در این  
دولت به پیش و اراد  
و باطن نیز در

### ذکر شاهزاده سلیم عرف جهانگیر شاه

اکبر را پسر بود حلیم معروف به شاهزاده سلیم چون ملک ازین  
جهان رخت هستی بر لب پسر بجای پدر بر تخت سلطنت  
نشست بسیار از اعیان دولت خواستند که بر چار بالاش  
خسرو خسرو بن جهانگیر مربع نشین شود اما چون دست قدرت  
بسته بود نقش مراد بجای نه نشست ملک خسرو را بمهر  
و شفقتی که پدران را ناگزیر افتد از تقصیر در گذشت و لیکن  
به دلدهی شوخیان چون پسر بغاوت باز آمد باو شاه

پسر تا دم زیت بند فرمود و حاکمیش را خون برکت  
 از سوانح ملک بزرگ ترین واقعاتی او باز نموده  
 کہ بقصد از وراج ایرے درآمده بود ملک بپوش محبت شوہن را  
 گشتہ مجبور را بحیطہ اقتدار خود در آورده و کیفیت ماجرا ایش اینکہ  
 آوچہ اند کہ خواجہ بود باگوتار عالی تبار از قوم تاتار کہ دوران  
 بکام و ایاز نام داشت ناگاہ نجم سعادتش بخصیض گرائید و از  
 شکست بہ سکت رسید چند سے جو زمان آرموده و بانقلاب  
 دوران فرسودہ تن برگرت غیبت نہاد و بقول  
 بہ روز گر غم خوری غم مار چو شب نمکارت بود و کنار  
 بازین خود بفرم سوہند گام کشاد قضا را در آن سنگام زلش  
 یار دار بود چون مدت حمل بسر آمد در آثناء را ہمیکہ میان ہند  
 و تاتار است و خترے زائید چون اضرتابندہ جبین چون  
 مادر و پدرش را دست خیر بستہ بود و باسی سیر کشادہ  
 بدل بریان و چشم گریان اندیشہ مند کہ درین عالم افسس کہ ملک  
 و بربر و حواس در سہنداریم در ناس قوت از فلک بستہ اند  
 و از فلاکت گرد ملاکت برداسن حالت نشستہ چون باشند کہ  
 اورا پروریم همانا درین مسافت با یافت تازہ در گلوے آویختہ

وقار  
 یا تکبر  
 تبار  
 افسس و تبار  
 ریسہ و درو

یا وضع محل این دختر مرثت خاک نخو سستی باشد که بر سر و چشم  
 ما ریخته اند نیکو آن باشد که او را بعد ریختن بگذاریم و قدم پیش برداریم  
 تا کسی را بر نیک و بد ما اطلاعی نباشد آخردل راست کرد  
 آن لخت جگر را بعد ریختن گذاشتند گویی گنج خوبی را در خزانها  
 و در یتم را چون دریا از سر گذارسته در آن بادیه بباد دادند  
 چون قدمی چند نهادند مادر را دیک محبت بخوش آمد پیش میرفت  
 و پس می دید صبر می کرد و آه می کشید تا آنکه خرافت در پا  
 و پا در کل می ماند نتوانست که راه رود بسان آنک چشم یا نقش قدم  
 بر جا ماند نه پای برداشتن نه راس گذاشتن آخر از غم و جوار می  
 حالتی بر جسمش طاری گردید که رسیده بود که طایر روحش به واسطه  
 مهرش از گوشه جگر به پرواز آید شوهرش چون بدین حالت  
 دید دلش سوخت استمالت ساخت گنجینه استحکام در سینه  
 انداخت و سلاح بله می انداخت فرمود تو باش اینجا  
 اینک می روم و چون سیل انکت می روم تا تو غم باز نش  
 بکنارت نشانم و بهر بنشینم که خداوند تعالی مرا در غم روزی  
 رساند است این بگفت و پس روان شد چون در اینجا رسید  
 دختر را دید که مار سیاه بر جسمش چیده تو گویی طلسم است

چند روزی  
 در این  
 چشم

به گنج ساده نشاند یاسین است به پیرسون گل دمانده میرا  
 محبت پدری بر بیت مار غالب آمد به با کانه گام فراتر نهاد مار  
 از دمار خود ترسیده بسورای دویید و بگرفتند در قفسه خونی  
 ایاز طفل را صبح سالم بکنار گرفت و بقدرت حافظ حقیقی اعتراف  
 کرده زبان قلوبی بر کشاد و از انجا شادان و دندان بسته  
 بمارش سپردستین دختر همان بود و ارتفاع غمائم صوبت  
 از سرتان همان یعنی قدمی چند رفته بودند که با کار و اسن  
 و خوردند همزمان سیرت آنان را دریشان و صورت حال را برین  
 دیدند پرسیدند که از کجائی و بدین جای که چون افتادی چون  
 برین از آنچه بر سر آورفته بود اعادت کرد کاروان را بر حال  
 تباہش رحمت آمد مرافقت کردند و بنوا راه بنواختند زن  
 شوهر شکر ایزد پروردگار بجا آورده و قطع منازل کرده بدین  
 آنها تا لاهور رسیدند ایاز مرد زیرک و صاحب سلیقه بود به  
 بر نیامد که بخدمت مختصر ما سرگشت چند به برین بگذشت و  
 پای به بالادتر از آن ممکن گردید ندرت طبعش را دیدند وقت  
 به میرش را به پسندیدند کارش از آن هم در گذشت بهایگاه عالی  
 رسید و همچنان که سعادتمند در ترقی بود تا با موج ارادت رسید

و بحضرت سلطان پیاپی میر بخشی ممتاز گردید مشارالیه و معتقد علییه  
 بر سلامت هال خود شایرانی میکرد و می گفت : بشعر  
 منسین ترش از گردش ایام که صبر که تلخ است ولیکن بر شیرین دارد  
 ایاز به تعلیم دختر خود جید بلبل بکار برده هر روز تر بیتش برش میکرد  
 تا آنکه و جایست صورت و تقاضای معنی و حسن خداداد و خوبی  
 استعداد متاع صبر و سکین ملکه زده سلیم را عارت نمود و دلش  
 وابسته دام گیسوی تابدارش گردید اما پیش ازین آن غزال  
 رعنا هیدر شته نسبت شیر افکن خان ترکمان شده بود و اکبر باد  
 نصفتی و مصلحتی که داشت پاس خاطر شفا نهاده درین باب  
 مصلحت نه چند است فی الجمله عقد نکاح آن مهر سپهر دلبره باشیر  
 افکن بسته شد ملکه زده رایا را سه دم زدن نبود چون آتش  
 خاموش در دل خود سوختن گرفت هرگاه که خود سپهر را سه  
 سلطنت گردید و عنان اقتدار دوران بدشش سپهر آتش  
 عشقش سر نو زبان زده دور صد و حصول محبوب خود در افتاد  
 و خواست که شیر را از پا در افکند آفرین قول خلف را سه  
 سلطان را سه جتن بخون خویش باید دست شستن و در  
 شیر افکن شکارش شد و کارش بجهان در رسید زوجه اش

خویش

مقتدر و مرد  
 و برادر

کہ طائب جاہ و حکمت و خواستگار فروخت بود از کمون  
 خاطر ملک آگهی میداشت انگشت قبول پر دیده نهاده در تن  
 برضا در داده داخل جرم سر آسای بی شد و بلقب نور جهان <sup>ملقب</sup>  
 گردید۔ بادشاه را با پسر شکست خون ناز و اوسادرت امریجا  
 چنان نداشت گرفت کہ تا چار سال صنوبت مہاجوت را از خود  
 بر خوشتن گوارا داشت آخر بہ نظارہ دل و دین را نذر  
 چشم فتنش ساخت تا گزیر بادے بقاربت گزید و بحفظ خاطر  
 پدر و برادران محبوبہ را منصبیہاے بزرگ فرمود  
 و پایگاہ رفیع بخشیدہ بر اکثرے از امور سلطنت مختار و ممتاز  
 گردانید ایاں در حد ذات خود نیک شمائ بود مدت اکثرے  
 بادے حرف و شکایتے بر زبان نرسیدہ بحکم و اخلاقش ہر  
 کس مشکور اشفاقش بودہ در ایام صدارت و ہنگام وزارت  
 اوزمان بامن و امان آسودہ ایمان نظم و نسق اورا  
 ہندوستانیان تا دیر گاہ بخیر بر زبان سے یادند بعد از  
 وفات او فتنہ بیدار شد و عافیت خفہ شاہزادہ خورم  
 عرف شاہجہان سر از خط فرمان برداشتہ خسرو برادر  
 خود رگشتہ باز در ملک دکن با پدر خود طغیان آغاز کرد و سلاطین

بر سر او کشید بر ساحل نر بذا همگامه پیکار و میدان کارزار  
 گرمی پذیرفت چون اقبال ملک جهانگیر بود بر فوج بگشت  
 افتاد و مکتز آده نقد محبت در با خفت و از میان گریخته  
 سالها آواره دشت غمت بود پستان بادیه کربت ماند  
 نور محل بعد از وفات پدر غدر و در سلطنت بر انگشت هرگاه  
 که شاهزاده خرم سربغاوت افراشت از جرأت و جسارت  
 مهابت خان کاره غایان بنظهور رسیده بادشاه او را  
 بعنایات خسروانه نواخته نور محل که بر شک و خود بینی خنجر بود  
 طبع بادشاه را از طرف او برگرداند بنماشه غضب انگین  
 و فرامین خشم قرین از پیشگاه بادشاه نفاذ شدن گرفت  
 فی الجمله حصاره ستین که بر حکومتش مهابت خان متعین و  
 مامور بود از دستش برآورده به تفویض نور جهان در آمد  
 و فرمان شاهی بنامش صادر شد که بولایت هر چه تمام تر  
 خود را بدرگاه ملک حاضر آرد هر چند که مهابت خان  
 بسوادش در رسیده بود و از قهر سلطانی خود را ایمن نیند  
 اما بمقتضای صفای ذاتی بر بیگناهی خود تکیه کرده به بیم  
 و هراس به تمنای اقتباس عتبه سلطانی روان شد

انگاه پنج هزار از را چوتان بر فاقیت او دم معاونت می زدند  
 چون قریب لشکر تپایی رسید یکی را از مقربان خود بخت  
 بادشاه فرستاد تا عقیدت و ارادت بخود باد و لیا  
 دولت و رو به باغی و خلل اندازی بعضی از سعادانش  
 بحضور بادشاه گزارش دهد چون میانخی زمین بوس  
 خدمت گردید بادشاه ز جبر و قوی بخش فرمود و بزرگان ستاد  
 مهابت چون بر واقعه انگاه شد به گذرگاه فوج شاهی بکمین  
 نشست تا آنگاه که بادشاه با نور محل از آن سو بگذشت مهابت  
 خان از کمین گاه بر خست و بادشاه را با ملکه بحیطة اقدار خود در  
 آورد اما با این همه نصرت و فیروزی این بزرگوار به انتقام  
 نپردخت بل بفرمان بادشاه نور محل را که این همه آتش فتنه از  
 زیر سر او برخاسته بود از جان به بخشید چون هر دو از بهلکه  
 مهابت نجات یافتند ملکه در پی آزار جاننش شده به جلد و سه  
 قتلش صلح معین فرمود مهابت خان بخوف جهان از جلای بجاست  
 افغان و خیزان میرفت و در آن عالم تسویر و هنگام تذویر کاشانه  
 اصف خان برادر نور جهان را ملجا و دما و او خود ساخت او مروت  
 و قوت را کار فرموده از حمایت و وقایت او چشم پوشید



فی الجملة رعیت بلدان از وقوع چنین سکاوت مرعوب شده بفرمانک  
بود و بخود میلرزید که انسجامش چون شود بنگران را با اختلال  
سلطنت و زوال اقبال شک نبود ناگاه خردگفتا بجهانگیر از جهان  
بعد از وفات بادشاه شاه جهان و پسرش <sup>۹۱</sup> بلا وقوع سناعت  
برادرش سلطنت بنگران کردید

### ذکر شاه جهان

شاه جهان باورنگ آراء خود نام مردی و شجاعت برگزینی نشاند -  
آصف خان را به منصب وزارت برگزید و مهابت خان را عهده  
سپهسالاری بخشید اینان بکمال جرات و جلالت و غایت عقیدت  
و ارادت با انصراف خدمات خود جد و جهد نمودند - گویند که بعد از  
دست ملک را دشمن صوب و نمود یعنی از سلاطین سلف هند سلطان بود  
معروف به لودی سرشورش برافراشت و مدعی سلطنت شده در  
دیار و کن بناء سناعت در افکند تا آنکه از هر دو طرف لشکر روی  
بهم آوردند و محاربه عظیم روداد - بعد از آن هنگامه کارزار بر چهار  
پهلوانش داد شجاعت داده فرق خود را نثار پای تخت سلطان نمودند  
و آخر الامر سلطان خود بمقامه فوج شاهی درآمده و بسوی از مرده و جرات

بر روی کار آورده طعمه کام تیغ نبرد از میان گشت و تسخیر عظیم  
نصیب ولیار دولت قاهره گردید +

شاه جهان در مهات دکن فتوح متواتره حاصل نمود و از ساعی هر  
چهار پسران که عبارت از درویش شجاع و اوزنگ زیب و ابراهیم  
بگمینی صوبه بای دکن را از غیظ تصرف مسلمانان بدست آورد -  
قضا ملک مبتلا به مرضی بآل گردید پسر کلانش دارا بدراشی  
حکومت برداشت ملکه آده در نهاد خود نمیکرد بود اما طبعی تند و مزاجی  
درشت میداشت الغرض هر سه پسران بمنازعت برخاستند و  
بمقاومت لشکر آراستند نخستین کسیکه بمقابله پیش آمد شجاع بود -  
باو شاه را بپدران مدت صحت اعادت نمود و دارا از سعادت ملک به  
پدر ارزانی داشت شجاع همچنان سر جنگ داشته تا دارا سلطنت  
در رسید سلیمان پسر دارا پل گین افشوده چنان بمداومت پرداخت  
که پای ثبات در شجاع خاند با همه مردی و دلیری که داشت آن  
ساحل گنگ بگرخت - اوزنگ زیب ز دور اندیشی به تحریک و ترغیب  
مراد بخش پرداخت و سلسله موافقت از هر در پیوست تا آنکه لشکر هر دو  
برادران با هم شده تا نبرد رسید که آنجا دارا با ساز و سلاح  
جنگ آماده پیکار بود - روزی اوزنگ زیب بار آده متغالطه

خیمه درگاه خود را برانجا بگذاشته با سپاهیه که دست از طغیان  
 بحر بانبزده کرده برآمده تا دارا در عقب بماند و او به سلطنت گزاید  
 منتهیان کیفیت حال بحضور دارا رسانیدند مگر زده سر اسیر گشته بطریق  
 استحال روان شدند و گذاشت که او در پشت زین فراتر رود هنگام  
 قتال دجال از طرفین گرمی پذیرفت هر دو لشکر چنانکه بایست  
 بدافست یکدیگر پرداختند تا دیر گشته جنگ در کافو و قنار ماند  
 تو گویی هنگامه ستیزه بر پا بود عقده را که بناخن تدبیر شجاعت نیم  
 کشف و تقدیر در ساعت از نیم دانمود یلان را هنوز پاگمت نیز  
 کین از جان گرفته بود که دارا بگفته یکی از اُمرا از سواری فیل فرو  
 تو گویی اقبال بخش از اوج به حضض گراشیده چون سپاه مالک  
 بجای خود ندید پنداشت که گشته شد یکبارگی نظام فوج از هم افتاد  
 همگی پاسبان گریز گشادند اندران وقت که اتاب بود که گر خجگان  
 را باز در دوارا را هم یارای قیام شد از تائید آسمانی او را  
 با فتح و نصرت برگشت و دارا سلطنت را بحیطه اقتدار خود  
 در آورد

اینکه چنانچه  
 در نزد محسن  
 است

## ذکر اوزنگ زیب عالمگیر

چون قرعه نصرت بنام عالمگیر افتاده شد عکزاده پدر خود شاه جهان را  
دستگیر نمود و هم مرا را اسیر کرد و در دوسه توجه بطرف شجاع  
برگر داند تا آنکه نوبت پیکار در رسید همدران وقت که هنگام کار  
زار از طرفین گرمی میداشت - جنوفا سنگ را چپوخته از اوزنگ زیب  
جد گذشته بر فوج اوز عقب تاخت آورد و لشکر باین را بدان گونه  
به سرو سامانی و پریشانی سرداد که اگر همدران هنگام عالمگیر  
با بی استقلال مستحکم نبوده حال سپاه تباہ گشتی و کاپیکار  
پایان رسید اوزنگ زیب با این همه که راه مخاطره از پس  
کشاده بود بر فیل خود قائم ماند محارب هر دو برادران یاد از  
هنگامه رستخیز میداد همدین اثنا یکی از امراء عالمگیر فراتر شسته  
فیل شجاع را مجروح ساخت و همچنان امیر از طرف غنیم  
برآمده و فیل خود را مقابل فیل بادشاه آورده از فیل خود  
به پیشانی چنان صدمه زد که فیل بادشاه برانویز نشست  
ملک حواس باختة خواست که از فیل فرود آید امیر نعره زد  
و گفت ایان تا سپید بنگینی از حمله فصیح یعنی شما از فیل برگز فرود

نیایشی بادشاه را بگفتن او تهور زیاده شد جمله به یکبارگی حمله آوردند  
بار دیگر قیل و کسب غم گریختن کرد اما در پایش قفل انداختند تا در معرکه  
نبرد بجای خود ماند —

قصارا غلطی که از دارا سر زده بود و بجا و رنگ زیبای سیده بود  
بلای و بیخیر گذشت از شجاع گل کرد همین که از هودج قیل بخاند  
زین درآمد همانا که از اوج فلک بر زمین فلذکت برآمد فوج  
شجاع هودج شاه را تپید دیده از جنگ پهلوی تپید نمودند و نقد سبت  
در باخته گریختن آغاز کردند این مرتبه هم از یاوران تقدیر عالمگیر نصیب  
شجاع راه بنگاله پیش گرفت محمد بن عالمگیر بقا قبش پرخت اما  
چون نادرک عشق دختر شجاع در جگرش تا سو فار محکم نشست بود که  
مراققت نمود و ترک منافقت فرمود پس نکاح آن هر دو و نوادگان  
محبت با هم منعقد گردید عالمگیر که بس محتاط بود انجام را از آغاز دانست  
میان داماد و دختر سوسی ظن پیدا کرد و پس محمد را معزول فرمود  
و در بند آورده به حصار گوالیار بزدان فرستاد مگر داده را بچنان  
در اسیر اجل فرارسید شجاع از بیم افغان و هزاران مور از افغان  
پناه گرفت اما راجه انجا بد عهد و ظلم و تعدی رو آورد و سرور  
با عیال و اطفال بکشتید

ہمدین مدت دارا بصوبہ امیر استظہار یافتہ باز بہ مجاہد  
پیش آمد چون دور درازیش سپرندہ بود ہزیمت خسروان  
روداد و بواسطہ سرداری نمک بوام و حق ناشناس کردہ  
مرتبہ دارا اور از جان کشیدہ بود دستگیر و اسیر شدہ بدہلی  
درآمد و ہمدرا بنجا بعد تسخیر برفان عالمگیر مقتول گردید گویند کہ  
آن سردار ملعون ہم بجزا و اعمال خود در رسید مردمان شتافتند  
و بدار البوارش در رسانیدند \*

پنچمین راجہ سمرنی نگر سلیمان بن دارا کہ بہ استمداد اور اطہار  
و سعاد حاصل کردہ بود در بند خود آورد و پیش بادشاہ فرستاد \*  
شاہ جہان بادشاہ پیش از ہفت سال ہزندان بسر کردہ در سن  
۱۶۶۶ عیسوی ہمدرا بنجا رحلت فرمود پسر را بعد مرگ پدر خاتون  
از پاسے تردد بدر و گل مقصود بسر آمد \*

ذکر تسلط مرهتہ

ہمدین آثناء قوسے کہ بہندوستان ہر روز گام قدرت فراتر سے  
مرهتہ ہوں اینان در ابتدا از گرات ناکنار بہ قطاع جبال سکون  
پمید استند و بہ طبعی دشت و بخوی جنگوسے مخمڑ بودند از ان میان جو اسلم  
بود پواجی نام کہ بیادری طالع و تائید بخت فرستج و نصرت ہمعائن

پیشتر

برہن

سرکشندہ

پدرش ساه جی از خاندان بود که بفلدکت بسر می نمود اما در بعضی  
 از محاربات دکن بجهت می که در دست کارش اودان در گذشت و بنیالدر  
 رتبه متمکن گشت تا آنکه از مسکن به تمکن رسید و بازارش رونق  
 گرفت در عین هنگامه فتن و فساد سیواچی را و پدرش بمقتضای وقت  
 پسر را علم تیراندازی و فن نیزه بانی و صنعت سپه تازی بیاموز  
 سیواچی چون بلوغت و بلاغت رسید پسر پادشاه و دین بزرگان  
 پیش نهادش گردید از مسلمانان فساد داشتن و تخم عداوت در دل کاشتن  
 گرفت بجهت اینکه در عهد عالمگیری هندوان از دست ظلم و تجاوز ایستادن  
 بجان آمده بودند و بادشاه به حمایت دین و حمایت اسلام هندوان  
 بزور تیغ خون آشام مسلمان کردن آغاز نهاد تا او ایست که از خون  
 معصیت ویرانی خاندان خود آلوده شده از آب و کهنه وان پاک  
 شسته شود مسلمانان را خوشنود کرده آید و حرف بدنامی از بریدگی  
 روزگار بگذراند آبدار محکوک گردد - سیواچی و خلقی ازین کردار  
 به تمصب بر ملک گرد آمدند و سر از خط فرمانش به پیچیدند تا آنکه  
 قتل از هر سو بر فراست و رونق سلطنت مغلیه کاست +  
 رفقای سیواچی از قوم مائلی بودند که مسکن خود بکومستان  
 میباشند سیواچی بزور بازوی شان خواجه ملک فراهم کرد و هم

مرند عالمگیر  
 در دست

قتل و کشتن

بلاد را غارت نمود و غنم های عالی او شهر بار خالی ساخت و  
 بایه سر و سامانی چنان بیکه و چپه پرداخت که هرگاه ظاهر شد  
 ملکه و سیع بهید قدرتش یافتند و چنگ او را چون پنج پلنگ دیدند  
 آخر الامر حاکم بجا پور سیاهی جواری و لشکری قهار بنادیب و شیر  
 سر گردگی افضل خان فرستاد سیو اچی تدبیر اندیشیده دوام  
 تدبیر گسترده بنویسند برهنه کالی عیار افضل خان را بر ملاقات  
 راضی نمود و فوج خود را در کمین گاه گماشته خود با تنه چند بکلمه  
 نزدیک و رفت چون هر دو بمخالقه چنانکه مر سوم است پرداختند  
 سیو اچی چستی و چابکی بکار برده پنجه شیر که با خود پنهان میداشت  
 بر تنش زد و هماندم از خنجر بر خیم کاری کارش تمام نمود و همچنان  
 مردان و لاد را در کمین گاه بر بسته بر سپاه غنیمت در افتادند فوج  
 مخالف که از هنگام مرهته آگاه نبود سهیمه گشته مغلوب مرهته  
 دست تهیب و غارت و راز کردند و غنیمت بد شمار برداشته  
 ازین نصرت سیو اچی را شهرت افزود که در قوم شان همچو مکر  
 و فریب را هرگز نپندارند اما چون مکر را سه حرف است و هر  
 تپی بکلمه آنکه صیاد نه بر بار شکار بهر و آخر روز گردن انقیاد  
 بقلا به ملک پیش نهاد و به تمناسه باریابی ملازمت بارگاه

راگردان

تزویر  
در پنج کار



روان شده بدلی رسید اما نقش مدعا بر لوح مراد خاطر خواه  
 نه نشست تا آنکه مجبوس گردید چون زیرک و چابک بود از در است  
 نگاهبانان بدر رفت و به و کن شرافت به حصول استوار با اجتماع  
 مراد ساعی گردید فی الحمله حکیم که در است او رنگ زیبای از خود خوشتر  
 ساخته خطاب را بجای حاصل نمود و وقت فریبت را بخور عظیم دانسته  
 بانظام ریاست خود پرداخت و باراده که بطرف دریای سورهم  
 فوج با عانت اماند یاب به نیت که غنیمت سواحل نعمت فراهم نماید مجموع  
 جهان را بیاراست فی الحمله بسیار از ازمالک دکن بحیطه تسلط خود  
 مرز آورده در سن ۱۶۸۰ بهر پنجاه و سیالگی و دلیت جان یاب  
 دارا به جهان بسپرد و بر آئینه سیواچی در حد ذات خود شجاع بود  
 با همت بلند و مردی بود با همت ارجمند که عالمگیر بحسن لیاقت  
 و جرأت و سبقت او از دل قائل بوده که تا آنگاه که من به  
 قلع و قمع ریست با می سلف هند ساعی بودم او بقوت غم و زور و تدبیر  
 سلطنت جدید بیاراست و با اینکه سپاه شاهی تا نوزده سال در  
 تباهی او سرگرم ماند و یک ترقی اقبالش هرگز سردیانه پذیرفت  
 بعد وفات سیواچی بسیر کلانش سنها بر سبقت چند  
 با متغلان بمقابل پیش آمد آخو دستگیر گردید چون تسلیم دین اسلام

فیروز

بر کشته شد

قصه مراد

قصه قهر و محبت

قلع بر کندن و از سر

انداختن

خوار کردن

و سر و کلاه و محمود و درون

ایا نمود در ۱۶۸۹ بفرمان شاهي بقتل درآمد اورنگ زیب  
برادر اکلان هم منصور بوده چنانکه را داخل ملک محروسه فرمود و  
پس از آن که کلید فتح بیجا پور و کلکنده بدست اولیای دولت رسید  
در پی تدبیر اندفاع بغاوت افغانان و بیدارک تنبیه مخالفان  
دین کوشید و ستار را که دارالحکومت مرهته بوسیله تسلط خود  
در آورد اما اندرین حالت هم مرهته از فسق و فساد و اخت  
تاراج باز نمی آمدند و عالمگیر بدفع آنان نمی توانست عهده برده  
بل به نرسیدن آذوقه حال فوج شاهي به تنهایی رسیده بود بار  
ملک قریب بود و خود بچنگ این طایفه در افتاد فی الحقیقه همدان  
حالت تسویر بادشاه را بنام اجل در رسید و راجه نگر عمر نو دوسه  
سالگی به اورنگ آراسی چهل و هشت سال عالمگیر علیه گریه ملک بقا

گر دید +

منجمه رفقات عالمگیر رفته که ملک بحالت تنزع به نمیره خود نوشته از آن  
چهار حسرت و اندوه نمایان است و در آنکه همچو بادشاه با شوکت و قوت  
در دو و غم جان داد نعمت دنیا هر چند که فراوان باشد چون سیل روان  
و فصل گل چندان که بوی نشاط بخشد پایانش خزان است حکما گفته اند  
هر چه دیر نیاید و لبستگی را نشاید جهان در حمایت یکدم او دنیا و جود میان

در این مرتبه  
رفته رسیده  
از قوم اول  
بر کسب و یابی  
ای در این وقت  
فصل در اصل  
آب زرقه بود  
صدر انور و غیره

کسیکه ابر رحمت و مکرمت بر سر خلاق بار و در دنیا گل مرا و چند دور  
عقبی باغ جنت بیند و هر آنکه تخم بدی کشت و بزم نیکی دست وخت یابد  
و ماند و بر تپاشن خود هر چند که خدای تعالی غفور و رحیم از ایشان انسان  
است که رؤف باشد و کریم و مشفق و در باب کنون که نعمت  
بهت است بد کین دولت و ملک بیرون دست بهت

### ذکر شاه عالم

سلطان محمد معظم پسر شاه عرف شاه عالم پسر کلان اورنگ زیب  
بعد از وفات پدر در سن ۷۰۰ عیسوی تحت سلطنت راجا و پسر  
بیاراست و بر اعظم شاه برادر خود نصرت یافته تمامی راجا و ممالک هند  
و دکن بحیطه اقتدار خود در آورد و ارکان دولت خود را متناسب با  
هر یک تفویض صاحب فرموده پسران و عظیم الشان را نظم و نسق  
عظیم آباد و او دیه ارزانی داشت ملک از علم و فضل خود هم بهره  
داشت و علماء و فضلا را بدورش قدرتی عالی بود علی الخصوص  
علماء دین و فقهای ملت را بجان دوست میداشت تا به نفع  
سلطنت رانده در سلسله امر بمرضی مایل نگذاشت و بکارهای  
دارائی این سلطان واقعه که تحریر شاید رونما شود

## ذکر سحر الدین جهاندار شاه

بعد از وفات شاه عالم پسرش جهاندار شاه در شاهجهان آباد رسید  
چند ماه بر سریر خلافت دارائی نمود عظیم الشان برادرش هم  
ملک پذیر خواست و در لاهور بمنارعت برخاست اما دین  
مجادله فیل سواریش از میان بگیرخت و بدریای راوت درآمد  
چند آنکه عظیم الشان به بحر فنا فرو رفت - جهاندار شاه از بیم غنیم  
ایمن شده به اسیر فرج سیر سیر عظیم الشان فرمان داد فرج سیر  
به استقامت و استقامت حسین علیخان و برادرش عبداله خان پرت  
مچار به از عظیم آباد روان شد باد شاه اعزالدین پسر خود با سامان  
حرب و پیکار و ایران آزموده کار جدا افت او فرستاد ملکر اوجان  
غایت جبن بکفر خندق و تعمیر جوست فرماد تا آنکه غنیم در رسید  
و مدار آنها مش را پای ثبات بر جانان گذر آغاز کردند پس باد  
در غضب آمده خود با امراء و ایشان و نبر و آرمایان ایران و  
توران و هشتاد هزار سوار و پیادگان به شمار با کبر آباد در رسید  
هنگامه متقانه از طرفین گری پذیرفت بلکه را هم چون پهل بر جا  
نماند پیش از آنکه هنگامه کارزار از نصرت و هزیمت بیک سو قرار گیرد  
بادشاه با معشوقه خود لال کنور که دل را فریفته محسن و جان را شیفته

تاریخ  
سلطنت  
سیر

۱  
بر

پوشش میداشت چون بواسطه بریده بریده از میان غایب شده و  
 با گره رسیده بهر معشوق دلخواشیده و زینش و بروت تراشیده  
 بر تبدیل بیت با تنه چند از رقابدهای شتافت قضا پس از  
 چندی ملک را اسیر کردند و بحکم فرخ مشیرش بر نیزه افراشته و  
 تنه پرست نیل برداشته تسهیر نمودند و اعزالدین پشیر و عالی آباد  
 پسر اعظم شاه و همایون بخت برادر فرخ سیر اسیر آتش دیده در دیده  
 داشتند \*

### خوکر فرخ سیر

چون فرخ سیر با عانت سید حسین علیخان صوبه دار عظیم آباد و برادرش سید  
 عبدالباق صوبه دار اله آباد از ننگ نینس مملکت گردید بی بر نیاید که  
 با اسادات صورت منافقت پیدا کردید گویند که این بادشاه از عقل و  
 همت بی بهره بود اکثر برزائل و اسافل صحبت و اختلاط میداشت  
 بهمدان ایام بندگان نام سرخیل سکبان را فرمان شاهی با انواع عقوبت  
 میکشند و هفت صد کس را از مقتدیان او به صلیب برکشیدند بنابر  
 از اختلاف ناکشاه فقیر مشهور بود که بخدمت فقیر سید حسن حقانی  
 تصوف رسیده و اقوال اهل اسلام را بقائد بند و ان مربوط داشت  
 مشرب جدا گانه قرار داده بود و کتاب مرتب نموده در عهد بابر شاه قدر

نکته

حکایت

و اعتبارش افزود و غرض اختیارش در ملک جلوه نمود تا آنکه بهر دو  
و بهر اولادش لشکر آراست و رونق سلطنت با کاست \*

در عهد همین بادشاه فرخ نجم سبکدین هندوستان از افق انگلستان  
نمایان شد گویند که بادشاه را مرضی لائق شد که سائر اطباء و اندیشمندان  
فروماندند و محتاج بجزایچه بودند که بدان صفت درین دیار نشان  
نمیدادند مگر هملتن نامی واکتر می که از بهر صورت برفاقت سفیران  
تجارت انگلیزی رسیده بود شرط خدمت بجا آورد و بعد از آنکه بهر  
چون مشیت الهی بترقی این قوم بود شفای عاجل نصیب او گردید  
گردید ملکشادمان شده از دفرمود که ادا این حق و بهای این خدمت  
چه باشد آن عالی همت خواسته که نه تنها ذاتش را سود دهد بل قوتش را  
بهبود بخشد پیش ملک عرض نمود تا منشور شاهی مستضمن عطا اراضی و اجمال  
حقوق تجارت با انگلیزان نافذ گردید حکام از چند ولایت انگلند باین  
حسن خدمت از و بس خشنود شدند چه سفیران را بهمین مقصود و مقصد  
بودند و استدعاء آنان بحضور شاه نوعی مقرون با جابت میگردید \*

فردا بحال ناره سنا زعت میان سادات و بادشاه بدان گونه مشتعل شد که  
عالمیه را باقسام آشوب و حوادث در گرفت و آخر باب تیغ سادات و سیل خون  
بادشاه فروخت مدت سلطنت او شش سال و چند ماه \*

## ذکر شمس الدین ابوالبرکات

سوادت بعد قتل فرخ سیر شمس الدین ابوالبرکات بنیره بهادر شاه را به  
 دست سالکی از زندان بر آورده بلباسی که دشت در سن ۶۱۴۳۹  
 برادر بگ شاهی نشانند و خود با تنظیم مملکت خاطر خواه داشتند  
 چون پادشاه بهار ضعیف و بیمار بود و ماهی چند برین برآمد که عمرش کمتر

## ذکر رفیع الدوله

چون ملک او به نوزاد باغ کامرانی تمتع نیافته بود که اجلاس فرستاد  
 برادرش رفیع الدوله را همچنان بر تخت شاهی بر آوردند اما پادشاه خود  
 بلا واسطه بود و بعد سلطنت چند روزه رویش بقبض فرشته اجل در آمد

## ذکر محمد شاه

سوادت را چون دوزخ زمان مهلت امان نداد و از فوت پادشاه هم دریا  
 و حرمان کشاد و لاجرم محمد شاه بن بهادر شاه را قرعه دولت طفیل سواد  
 بدست افتاد شروع سلطنت این پادشاه بعد فرخ سیر محبوب و مقور  
 گشت چه زمان آن پسر و شاه در نفس الامر وجود نمی داشت -  
 پادشاه چند بر قول سوادت کار بست آخر باستعانت دشمنان گزینان را از میان  
 بگشت چنانکه گفته اند از آن مار بر پا را می زند که ترسند و ترس را بگویند  
 اما شاه بعد قتل شان نتوانست که نظام مملکت را بخوشترین وجه بر داند

تاریخ بنده

بمان سلطان بنده

پا از جادو استقامت یه مشغوف تمام پیر و یان گردید و غیش و نشاط  
گشت تا آنکه ابرو در ملک پیدا شد و خود سری از هر سو نشو و نما یافت  
چپقلش خان صوبه دار دکن و سواد تنان حاکم اوده بار اعطای از دوش عقیدت  
افکنند قوم مرسته بعات مالوف و طریق معروف اخواف گرفته بر کجرات و  
مالوه اقتدار یافته تا در اگره آثار بسو غارت کردند و باب خیف و ستم کشید  
با دستانه از اعمال آیان بجان آمده عطا بخش چهارم از فرج ملک با آنها از زانی  
بهران عالم تشویر بیک نگاه نادر شاه چون بلا آسمانی بر سر خلدق نازل  
گویند که این باد شاه سفاک پسر جانی از خراسان بود بوط جرات کرد  
شبان را گذشته قطاع الطریق گردید قضا را بهران ایام در بلاد ایران  
آشوب و حوادث سرد او نادر استظهار یافته بیاوری طالع ملک انجامیافت  
و تغییر در شاه دلی فرستاد چون گوشش بهوش محمد شاه به پیوسته غفلت  
انگیزه بود که پسران حالش نشدیل در جلال آباد مقتول گردید نادر شاه  
سخت بر آشفیت بر بند و ستان یورش آورده حد جلال آباد رسید و قتل عام  
فرموده متفکسی را نگذاشت و پلده را از قتل و آتش ویران کرده تا کنال  
رسید و از لوج محمد شاه که در اینجا مقیم بود مقابل روداد قضا را عساکر شاه  
که ملی منسوب گردید نادر شاه در سن و سوء احوال شایع بجهان آباد شد و  
بوساطت وزیر شاه دلی بکلمات طاعت از طرفین صورت پذیرفت تا آنکه در



بمواصلت یکدیگر شاد کام شدند و روز به امان گذشت روز سیم  
 مشهور کردند که نادر شاه کشته شد کسان از هر طرف هجوم آورده بر پیش  
 قزلباش ریختند و به قتل و غنیمت پرداختند باستماع این واقعه عروقت  
 نادر شاه بچش آمد از فرط غضب سوار شده فرمود تا قزلباشان بشهر  
 درآمدند و دست به تیغ برند و بفرمان راست جزات فرو بسته بود کس نتوانست  
 که بمقاومت برخیزد و با سپاه قزلباشان ستیز و تاخت و یزید بکام نادر شاه قتل عام  
 گردید جوی خون از هر کوی و برزن روان شد آخر نظام الملک از محمد شاه  
 نادر شاه رفت و گفت اگر بادشاهی به بخش و اگر تاجری به فروش و اگر قصابی  
 بکشتن شاه بخندید و فرمود برین سفیدت بخشیدم هنوز حکم امان از پیشگاه  
 شاه نفاذ نیافته بود که خود محمد شاه رسیده گفت که خلق را که و دایع  
 بدایع خالق اند کشتن چه سود اگر هوا سلطنت داری ای یکسر ملکش  
 باد شاه را برو رحمت آمد و از سر خون خلائق در گذشت و تیغ خون آسمان  
 بهادران در بنام نجف و کشکان را یکسر بآتش بسوختند و نادر شاه  
 استغنی و اخلاص گران بهای را گرفته و یکی از دختران او را  
 شاه جهان بانم اله پسر خود و خود عقد نکاحت در آورده بانیل مرام  
 کام نزد پهلوی برگشت و محمد شاه را بجا خود گذاشت و ساحل اله را بعد  
 مملکت خود قرار داد \*

از دست نهب غارت نادر شاه چندین بار سوره بودند که علی محمد خان  
رومیله سر قمر و افراسیاب از جنگ و جدل بسیار اقبال نادر شاه بر اقبال  
او قاهر آمد بعد از آن احمد شاه ابدالی که یکی از غلامان نادر شاه بوده  
چون اقبال دستش گرفت بود که تشریف بجایش میبرد نشست مرتبه اول  
بجای آمدگی همه کارها و شاه بوده و مستان را دیده بود چون از  
تهاتون و نقص کار فرمای آنجا از پیش آگاه بود مرتبه دوم به نیت اکتساب  
جاه و شتمت قصد آنجا نموده داخل شدند شهر را غارت نمود  
و ستاع بقیاس بر داشت قلع شاهی به دریافت او پرداخت محاربه و مقاتله  
عظیمه از طرفین گری پذیرفت وزیر محمد شاه همدین سوخته شد  
اما شاهزاده که رحمت قائم است قهار آتش در بار و تخانه احمد  
در افتاد هزاران بان به محک کش رسیده ساجیان را به بهک انداخته  
که این همه آتش از زیر شش بر خاسته بود پشت همت بلست گیر از آتش  
احمد به یاس و خد لیلان راه کابل و قندار پیش گرفت و نصرت خدا و نصیب  
محمد شاه گردید \*

پیش از این که نوید فتح و ظفر سامع پیرا باو شاه گشت ملک مستبدی مضمی  
آل گردید و آخر در سن ۱۰۴۷ گام پیکار ملک بقاشد - نوشته اند  
که نادر شاه تا سی سال بر تخت سلطنت جلوس فرمود \*

نادر شاه  
و وزیران  
و پادشاهان

## ذکر احمد شاه بن محمد شاه

بعد وفات محمد شاه چون احمد شاه پیشین در سن ۴۴۷ اعم سر بر  
 خلعت بیاراست نظام امور مملکت به ضعیف سلطنت بید قدرت  
 در کان دولت در آمده سے نمودند هر آنچه سے خواستند فدا جرم  
 سخت تا نزع بیدار شد امیر ارباب هم جنگ و بیکار بود و هر کس در  
 حصول دولت و کثرت دنیا گرفتار قاتم خان بگش با چار وزیر از  
 دست اولاد علی محمد خان رو بپایه گشته شد \*

احمد شاه ابدالی که بدگرش پر دخته شد دو مرتبه در عهد این باد  
 رسیده و بعضی را از محلات شاهی مشمول محاکم خود کرده بکھول  
 برگشت فی الجمله از آشوب حوادث بنود که بطوریه نیست تا آنکه  
 تا نره مخالفت میان بادشاه و وزیر التهاب پذیرفت و زبان  
 سر فلک کشید و نوبت به مجادله و محاربه در رسید عمار الملک و غیره  
 شویش و سازش بولکر احمد شاه را با مادریش بیکگر نموده بپیل  
 گرم در چشمها آنان در کشید بخت خضیر شاه از او چ تخت و کلاه  
 در سن ۴۵۷ اتفاق افتاد \*

## ذکر عالمگیر شاهی

چون پادشاه بعلت دغا و بواسطه دغا بنزدان فرستاده شد اعدای  
 بن موزالدین جهاندار شاه به مصلحت وزیر به اورنگ شاهی متمکن شدند و لقب  
 بیامگیر ثانی گردید و در دارالشیرین عیسی عیسی پادشاه بود ابدالی مرتبه پنجم  
 بهند در آمده دست غارت برد و بی دراز کرد پس از مدتی از انجا عطف  
 نمود و از خون ساکنان مساکین سترها و اسن محصیت آورد پس بکبر آباد  
 اما با انتشار و پانوائست برجاماند لا جرم عنان مراجعت بولایت خود  
 برگردانید چون پادشاه نجیب الدوله را با عمار الملک خصومت بود با ستمها  
 او نیز اخیستند پادشاه با ستشاره نجیب الدوله عالی گهر پسر کلان خود  
 را که ویستش بود پیشتر محاکم بنو ستاد \*

عمار الملک تدبیرا انگیز و دل پادشاه را بشجاعت با ستم خود در آورده  
 از نجیب الدوله و ملکرزاده منتقص گردانید اما بعلت عداوت که از پادشاه  
 مکنون دل میداشت دام تدویر گسترده کسی را بخدمت پادشاه  
 فرستاد وی از پادشاه گفت که درین روزها درویشی مستجاب الدعوات  
 در کوته پدید آمده - پادشاه حکم زیارت تهنزدیک و معرفت چون در حجره  
 آمد تهنجد را دید مسلح نشسته و کمر به لاکش بسته بکنان از انجا خود  
 پادشاه به کار و تمام نمودند و تنش را بدینا انداختند \*

و عمار  
 حیف و عمار

نام گهر پسر کلان

## ذکر شاه عالم ثانی

سلطنت این پادشاه بر آن نام بوده چون اقتدار داشت بدیگران نمود  
خواستی و استظهار کرد که احمد شاه ابدالی که هفت مرتبه بهند درآمد  
آخر نهضتش بهمد این پادشاه بود —

بیان افغانان که سرخیل آقان ابدالی بود و همیشه بنام سوار  
گردید همیشه در دلی بهریت یافته یک کله و چهل هزار سوار فراهم نمودند  
و باقیه بخانه و پادگان بسیار لشکر آراستند و بمقابله احمد شاه  
برآمدند بر آغاز سن ۱۱۴۱ و در یابی پت بر دو سپاه رسیدیم و  
شکانه نبرد و ستیز یاد از روز رستخیز میرادو یلان را دست شجاعت  
بر کین بود و پیرولان را با استقامت در زمین کین قضا را فوج  
مرسته شکست برداشت و نهنگ غاغب از سه سر داران در مصاف  
نگه داشت — احمد شاه به نواب شجاع الدوله والی لکنو و دیگر امرا  
بنامید شاه عالم تا کید فرمود و نجیب الدوله را مر بصرانت خواند  
شاهی گماشته گام مراجعت بصوب کابل پیمود و  
شاه عالم که در آن هنگام در نگاله بصاحبان انگریز بنیاد نهاده بود  
فوج اندک قصد این نواحی فرمود شجاع الدوله بخند پادشاه شتابان  
سبب زارت یافت پادشاه بالابلو رسیده بند لکنه را از مرسته

مستخلص گزیده تا پس از آن که بمقابله ضابطه خان رسید پیش آمد  
 از مرسته رساخته دلی را بحیطه اقتدار خود در آورد +  
 در سن ۸۸۷۷ غلام قادر خلف ضابطه خان بیادشاه سرآمده  
 دلی را باز گرفت و شاه را اذیت گوناگون داده از پیش قیض  
 چشمانش را بدر کرد و بسیاری از خاندان شاهی بانواع عقوبت  
 بکشت - اما از خلافت مرسته پیمانک شده متاعی را که در آن  
 قبیله بتحول او درآمد گرفته بگرنخت قضا را در فرار از اسب بنیر  
 افتاد گرفتند شد بدترین و جی بکشتند +  
 مرسته شاه عالم را در حالت کوری که دلت باز نش بخت نشانند  
 جزو از ملک فرادان بکشتن گذاشتند و جمله ممالک هندوستان  
 در شمال تا اگره و در دیگر جوانب بحر شور بتصرف خود داشتند  
 اگر راجه قوی را بچنین ملک بدست آمدی قدرش دانستی اما  
 چون فرمان روای شان راجه بود ضعیف العقل از نسل سیوایی  
 لاجرم سرداران ممالک هر طرف ریاستها سجدگانان بنام خود قائم  
 کردند - در پونا بنیوا پشته سستی نمود و در ناگپور سیناپیتی بلندی گردید  
 از پستی همبرین نسق در گجرات کایکوار هم خود سری آغاز کرد و  
 سینده و ملکر چون دیگران دم استقلال زدند +

همدان مدت نظام الملک و زردکون و علی و ردینخان در بنگاله و  
 در لکنو علم حکومت می افراشتند و سکه بر بنگال سکه سید اشتمند و  
 جاٹ و رومیله خود را از جا بجا بولایت خود می کشیدند و دیگران  
 را که زور در باز و بود و زرد تر از و از ثروت می جوشیدند فی الحال  
 هر کس را هوای برتری در سیر بود و دعای هر بری و سپهر عافیت  
 خفته و رفاه از وسعت گیتی پاک فتنه عالم از قوط و دبا الامان خواستند  
 که همدان حالت تشویر و زمان گیر و تسخیر خدا و عزوجل قوی را که  
 عبارت از صاحبان انگریز است چون سیاح بکرست بر سر بندگان ستم  
 و بناد ایوان سلطنت را بران گونه مستحکم فرمود که الی اللان مثلش  
 چشم و ران ندیده بود

## باب چهارم در بیان مختصری از حالات عهد انگریزی

آورده اند که در سن یک هزار و شصت و سی و هفتم طایفه اراکان ولایت  
انگلستان از آنجا که می توانستند سرمایه فراهم آورده چهار چهار باره دولت  
تجارت هندوستان ساختند بلکه ایلز بته که در آن مدت فرمانروایی اندیان  
مرآتیان را بلقب کمپنی یعنی طایفه تاجران هندو شرقی خوانده مشهوری  
از بارگاه خود بدین مضمون عطا فرمود - که تا مرد در بانه ده سال  
از قلمرو ما نشاید کسی را غیر از اینها که در ملک هند کام تجارت کشاید -  
بدینسان چهار ماه آن طایفه در هند رسید و چون ایام بهبودی  
می گردید طریق تجارت آنان به حصول فرمان های جدید سکون می نمود  
تا آنکه در سن ۱۶۱۲ بعد چهار انگیر بادشاه با جازت ملک محل تجارت  
شان در بلاد سورت و احمد آباد و کمباییت بهیتی مستحکم گردید -  
پس از آن بر ساحل کار و مندل هم ایوان تجارت بیا راستند - در  
سن ۱۶۴۰ با استجارت راجه مدراس مکان رفیع همچو حصار  
همگیح در بنده مدراس صورت تعمیر و حسن ترتیب پذیرفت و بنام  
فورت سینت جارج موسوم گردید - بعد از آن ایام با جازت شاه جهان

در  
۱۶۰۱ دولت  
نیمه دولت  
الاست



همگی هم محلی تجارت صورت عمران پذیرفت و هرگاه که ملکه اهل برکینز  
 از دواج چهارلس نانی شاه انگلستان فرامد بشی که در ممالک آنان بود  
 برسم جبریت شاه ارزانی داشتند - بادشاه این ملک در سن ۱۶۲۶  
 به کمپنی تفویض فرمود - به عهد عظیم الشان در سن ۱۶۸۸ م آنان  
 در سیداری سونانتی و کلکته و گوبند پور خریدند - و در سن ۱۷۰۱ م  
 بوجهی که مذکور شد فرج سیرت جمرات چند آنها را اجازت بیعت می داد  
 اضلاع بخشید - در آن هنگام آنان طرح حصار کلکته بنام فورت ولیم  
 انداختند - چون میان روس و اکابر هند پیوسته بمنازعت و محبت  
 می گذشت یکی از طرفین باستمداد پیش این قوم رجوع می آورد و هم  
 بجهت حفظ سیاست ملکه داری و نیز بعلت اینکه بر ساحل کارو  
 فرایسان را که مکانات تجارت بود و انما با این قوم باب فساد و  
 مفتوح می ماند و همدران زمان در ولایت شان ناسره جدال مشتعل بود  
 و بخیاال اینکه یکی غنیم دیگر را با مداد می کشید لاجرم نگه داشت و افزاین  
 سپاه بمقتضا وقت واجب گردید - وقت رئیس فرایسان خواست  
 که نظام الملک بنیره مظفر جنگ را صوبه دکن کند و چند رجب در بیتی  
 او را به نوابی کرناٹک برد و عکس این انگریزان ناصر جنگ بن نظام الملک  
 را به صوبه داری و محمد علی را به نوابی آن مقامات گردیدند تا انکه از طرفین

مجاور روداد فرایس بر میت برداشته یاس و سران بر گرفتند  
و بسے از ممالک مدرال بتصرف صاحبان انگریز رسید - بعد از آن  
سراج الدوله صوبه بنگاله به کاوش انگریزان فوجی کثیره کلکتہ آورد  
و در سن ۱۷۵۶ء قلعه را مفتوح و منجر ساخته بنگالی را از اسوان  
تجارت به غارت برد اکثری از امرای انگریزی از دست غنیمت بدر  
جستند مگر یک صد و چهل شش تن اسیر شدند شب را بزدان بنگالی  
و تاریک بنده کردند چون روز روشن شد در را کشاوند دیدند که  
همگنان مرده اند مگر بشت و سه کس جان سلامت برده - چون  
خبر این ماجرا به مدراس رسید کرنل کلایو فوج چهارم بر جناح استخرا  
شتافت قلعه را از دست دشمنان باز گرفت و کسان که ضد  
نواب بودند گام مرا فقت به صوب انگریزان کشوند کرنل میت  
نشان عازم گردید ساحت بلاسی مصاف قرار یافت بعد از جنگ  
و جدل بسیار نواب سراج الدوله شکست برد و در راج محل کشته شد  
حکومت بنگاله به میرجعفر مسلم گردید اما از عهده تقاضای انگریزان  
بر نیامد ناگزیر قاسم علیخان و مادوش را بر تخت آوردند -  
خان چون خواست که حقوق تجارت انگریزان را تلف سازد از  
مرا فقت گذشته سخن بمنافقت کشید و به مجاوره انجامید -

نواب نیرمیت برداشت میرجعفر خان توشیح وکیل انگریزان باز  
 بر سرند رفت - شجاع الدوله نواب لکنئو و شاه عالم ثانی بر قائم  
 را استظهار نمودند انگریزان یورشش آورده بر ایشان هم سر  
 آمدند ال آباد و لکنئو را مسخر کردند نواب بعد ادای مصارف  
 جنگ اعاده ملک خود نمود و بادشاه دیوانی صوبه بنگاله و بهار و  
 اوڈیه تفویض آنان فرمود و صوبه پانچک مشمول سلطنت  
 دلی متصوره شد از انمیان آنچه که بمساعی انگریزان مفتوح و  
 مسخر گردیده بود همچنان براوشان از زانی داشت گویند که این  
 سوانح در سن ۱۷۶۵ م رد نمود و از همان زمان آغاز سلطنت  
 انگریزان بهندوستان است هرگاه که شاه انگلستان بر شرت  
 فتوح ممالک هندوستان بید اقتدار کمبینی نظر فرمود بر مملکتان که  
 با اصطلاح پارلیمنت مخصوص است بیاراست و ارکان دولت  
 از امرا و وزرا و شرفا حاضر آمدند قرار یافت که بر همگی از امور  
 ملکی و مالی ممالک هند بوزرای شاهیه اگر چه دایه شود و از  
 پیشگاه بادشاه معدلتی بنام سوپریم کورت معز گردد و ممالک  
 بنی - مدراس و بنگاله را حاکم عام بنام گورنر جنرل بمنظوری باو  
 شاه معین و مامور شود و جمعیت او جماعتی دیگر بطور مشیران باشد

بحسب این قرار داد نخستین گورنری که هندوستان شرف امارت  
 یافت دارن هیستنگس بود در آن هنگام کمپنی از حاسدان هند  
 بجان آمده بود و امراء اینها را با او رشک و کین بود - در کین  
 بجز کرناٹک چند از محلات شمالی بخشیده نظام الملک بمحیط کمپنی  
 بود تا او با استعانت انگریزان از حدودان ایمن باشد - حمید علی  
 را که بر ریاست راجه میسور تسلط شده بود بعلت آن محلات  
 از انگریزان صورت نزاع پیدا کرد و دیگر نیز با اینکه محاط مشاغل  
 مشاغل بود بر حمید علی منصور گشت بل مرسته را هم از میان برد  
 و از آصف الدوله نواب لکنئو زمیندار بنارس بکف مدعا در آورد  
 در سن ۱۷۸۶ لارڈ کارلوالس گورنر جنرال هند گردید بمجهش از نواب  
 حمید آباد و لکنئو از سر عهدنامه صلح مرتب مؤتلف گشت - از قیام  
 سلطان محاربه سخت در پیش افتاد آخر سلطان باب مصالحت کشید  
 و ملکه و سیم بصاحبان انگریز و بر فقهای آنان چون پیشوا و نظام الملک  
 سپرد در عهد سطوت این حاکم اکثره از قوانین مالی و ملکی که  
 بمنزله نافذ و رایج است صورت ترتیب پذیرفت +  
 بعد از انتهای او که به سن ۱۷۹۳ اتفاق افتاد سر جان  
 بشرف حکومت غرض استیاز اندوخت +

دارن هیستنگس

لارڈ کارلوالس

سر جان بشرف

لارڈ مارکیتن

بعدش در سن ۱۷۹۸ لارڈ مارکیتن حصار را قریه سعادت  
 بدست افتاد این حصار بنام مارکوئیس لرتی معروف بود از پیشو سلطان  
 باز جنگا به مجادله گری پذیرفت سری رنگ بتن مفتوح گردید و  
 سلطان همدین مهرکه از جان گذشت - در سن ۱۷۹۹ ع  
 ریخت میسور بر اجه قدیم آنجا سقوط گشت و از نواب لکنو مجدد  
 عهد و پیمان بعمل درآمد و به جهت اینکه برخی از فوج انگیزی با بد  
 او بماند ملک شرقی از دوابه مع بعض قطع دیگر به انگریزان لدرنی  
 دولت - پس از آن با سینده سرخل مرته و باراکوچی جهور  
 راجه برار محاربه روداد بجنوب جنرل ولزلی بر غیم نصرت یافت و  
 بشمال لارڈ لیک حصار بر سر آمد اینجا غری دوابه و دلی و اگره  
 داخل ممالک محروسه انگیزی شد و آنجا یعنی بجنوب بشرق کلکت  
 و جنوب گجرات تسلط شان درآمد - همدان مدت آغاز مجادله  
 با ملکه گردید و در دوابه رسیده نهیب غارت بنیاد نهاد مگر  
 لارڈ لیک تا ملک سکھه اورا گذشت که دم با استقلاله زند تمام ملکتن  
 بدخل انگیزی درآمد لیکن بعد از استی همه ملک او بجز ارزاو  
 داشتند - در سن ۱۸۰۵ لارڈ کارنوس مهاو نمود بدو  
 شور و شر باز داشت و از ترنه نهاد چون اجلش در رسید سر جارج

لازم و مستوفی

مهر و مهر

تاکم مقامش گردید - در سن ۱۸۰۴ ع لادو مستوفی رایت حکومت  
 هند برافراشت و همگی همت بدفع فراسیان گماشت مجموع چهاران ار است  
 خزایر فرانس و موریشس و جاوا که در وسعت به نظیر اند به بحر در  
 در بقیه سن ۱۸۱۳ ع مارکو پیرس پیکنگ گورنر جنرل هند شد چون گورنر  
 سابق متعوض حال ریسان هند شده بودند خود سری گردیده با هم  
 فسق و فجور آغاز نهادند بل از خیره چشمی دست تطاول بر رعایا و انگریزی  
 هم دراز کردند در شمال گورکهان پیر خاش پرداختند لاجرم سپاه  
 انگریزی حرکت نموده بعد قطع کوه چاله فراوان از ممالک آنان  
 بحیثیت تسلط خود در آوردند - در دکن پنداره به پشتیبانی  
 سرشورش برداشتند آنها هم یکدیگر را در رسیدند و درین اثنا  
 پیشوا و راجه ناگپور از جاده استقامت گام فراتر نهادند -  
 در سن ۱۸۱۸ ع اسیر و دستگیر شده بنای دولت و صوات  
 خود را بباد دادند - امراء بلکیر به تهیه حرب پرداختند بنا کای  
 نقد همت و رباختند و با متزاع ملک خود را تهدید ساختند چون  
 سلسله آشتی بی هم پیوست صاحبان انگریز ملک پونا و برنجی را از  
 ممالک مرسته بدست خود داشته باقی علاقجات را بر راجه ستار که از  
 اولاد سیواجی بود سپردند و آبا صاحب راجه ناگپور که از هند گریخته بود

بجایش بنیره را به سابق را برهند نشانیدند و پسر ملکه و سرداران  
را بچپوت را بمهد عافت و ذیل حفاظت خود داشتند فی الحقیقه این  
تدبیر با سه صاحب تمام هندوستان بحیطه اقتدار انگیزی در آمد -

در سن ۱۸۳۳ ع لارڈ امهرست از ولایت بولایت هند رسید  
در سن ۱۸۳۴ شروع مجادله بابر مهاگرید و فوج سیون بزگون  
داخل شده متصل آوارسید اهل برهما در سن ۱۸۳۵ اسام وارکان  
و تناسرم را باقتدار انگیزی سپرده مصالحت کردند - همدان  
سال بچوت پور هم بحیطه تصرف فوج منصور درآمد \*

در سن ۱۸۳۷ ع لارڈ ولیم بنتیک صاحب سادۀ گورنری بیارآ و  
پنج سال بر فاه خلایق کوشیده رواج کستی کرسمی موقوف نمیکند  
زن به فرط جوش محبت فطری بالمشهور خود در آتش بسوزد و در  
عهدش مرفوع و ممنوع گشت - بدور قائم مقامی بر حاکم  
وقایع نگاران هندوستانی را شرف استیاز انتشار اخبار جهان و  
اشعار سوانح گنیهان حاصل شد \*

در سن ۱۸۳۷ ع لارڈ اکلند داخل هند شده بانسداد رویان  
طرح محاربت با افغانان فرافکند و همدان مدت بنا بر محاصرت بیچارگان  
مستحکم شد - در سن ۱۸۳۸ ع با افغانان آتش مجادله سرکشید

لارڈ امهرست

لارڈ ولیم بنتیک

لارڈ اکلند

شهر

و در هر دو سال

از این امر

بزرگ

بسا از فوج انگریزی طعمه تیغ بیدیدم گردید \*

چندین سال لارڈ ایلبنر لوساده آراءے حکومت هند شد بدورش  
انگریزان را با هر دو فریق مصالحت اتفاق افتاد - به انسداد بعض  
مسفیه بر حصار گوالیار اجتماع فوج نصرت مومچل آمده از طرفین جنگا می نمود  
گر می پذیرفت قضا را بر فوج سینه هم بر میت افتاد اما به پویشش رانی  
آن ریاست نمایان بدین عاطفت انگریزان محفوظ و محروم ماند بستی  
بر نماید که در سینه هم در آن بلوچ عناد و فساد برداشتند جنرل نیپری بتاویان  
کمترستی شکم بسته و فوج غنیمت را از بیم شکسته همگی ممالک آنان را داخل عمل سرکار  
گردانید و یکچند به حکومت آنجا ارجمند ماند اما بعد آن علامه مشمول احاطه  
بنشی گردید بعد از آنتهاف لارڈ ایلبنر لارڈ مارک و وار و هند شد صاحب بود  
سالخورده جهان دیده در عقل و کیاست و فهم و فراست به عدیل او صاحب شش  
افواه بخوام افتاده از نیکه به نیت رفع شر و فساد و سلوک صدق و سداد  
هندوستان در آمده به خواست که یکسر بار و ساء و هند باب اسم  
مرافقت و طریق شرایط موافقت متفق و مسلوک نماید و ظل امنیت  
و ذیل عافیت در اکثاف جهان که عبارت از بند است بگستر و اما  
چون مشیت ایزدی بر آن رفته بود که نام و نشان سگهان از حقیر و بکار  
بکام گرد و و همگی ملک پنجاب به پید اقتدار این سرکار گردون و قار در آید

حب  
لارڈ ایلبنر احاطه

حب  
لارڈ مارک و وار



آنقوم طفله را بر سر دریاست حیده شرفناوت از حبیب خراف بر آورد و با از بند  
ادب فراتر نهاد و بل بر کار که اقبال آستانش را پاسبان بود قصد نمود  
از مایه کرد لا جرم لارڈ مار ونگ با جماع سپاه پرخت متعاقب فرود آمد  
و مدتی در دوال رفت و غیره متعاقب بهادران گردید پس از جنگ و جدل  
بسیار بر سکاهان شکست بر شکست افتاد سپاه انگریزی تا لاهور رسیده  
با نصرت و سخاوت پیوست لارڈ از مرام دینی بفضل و لوال بر حال  
رئیس خورد سال نظر مگر متعسوط و ملحد داشته با خراج سفیدان ست  
ریت را پاک گرفت و ریاست قدیم کوالی القوم از انانی شد - بایضا  
جنگ و آبستج و بیاس متعوض سرکار انگریزی گوید و قیام رزیدنتی در  
لاهور صورت پذیرفت - بعد این نصرت نمایان از شاه اوده ترتیب  
عهد نامه جدید بعمل آمده - آنگاه اجراء نهنگت اصداف رسد بعد  
همین لارڈ فیض نهنگ مصمم و مستحکم شد - قیام ششتره تعلیم در قصبات  
و دیهات هم بعرضش بوجود درآمد - در آخر سن ۱۸۴۷ء لارڈ  
و هموسی بور و رونق هندوستان افزود در عهدش ریاست سکاهان  
و طینان که مخدوم و داناتان بودیت و نابود گردید و پنجاب کلیمه به قفس و دخل این  
بعد از ان از اهل برهما آغاز محاربه گردید صوبه رنگون و پیکو مفتوح و مستحکم  
و نصرت نمایان نصیب اولیاء دولت انگریزی گشت - تمام شما

نارنگ

لارڈ و هموسی



آذوقه	خوراک رسد	بخش	مقصود	فکر کا نام اناج و چغندر
آر بجه	چار	بلیغ	بہت تیز زبان	جمع تاجر سوداگر
استشارہ	مشورہ لینا	باختن	پارنا	مکر
آلہ	اوزار	باستان	پیرانا	شرمندہ کرنا
آمادہ	تیار	برزن	کوچ	مردانگی
انندہ	غصہ	بین	ظاہر و دھوکا	تلاش کرنا
ایفاء	پورا کرنا	بدو	شروع	دانائی
آبنائی	پیتے این گنا	باویر	جنگل	سپردگی
استی	صلح	بہرہ	حصہ	کم کرنا
باب الباء		بدیہی	ظاہر	پیش رفتاری
باب	در دارہ	برخی	تہورا	سما فرو تہا
بسات	سرداری	باب الباء فارسی		بناوت
بطالت	جوانمردی	پندار	گمان	بر خورداری
بغاوت	نافرمانی	پیکار	لڑائی	ضائع
بدعت	تیز زبانی	پور	پس	برتری
بلوغت	جوان ہونا	پلاس	کھل	س
باج	حاصل	پیرامون	گرد	شرک کرنا
بانداو	صبح	پے	کھوجم	بہینا
بجہ	دور سی	باب اللاء		ظلم
بلاد	جمع بلدہ	یکریما	آرزو بخیزنا	شتابی
باقر	یقین	بجنت	کنارہ کرنا	بدامی
باردار	حاملہ	توینج	جمع کھانا	انبوی کرنا
بحور	جمع بحر دیا	تائید	مدد دینا	ایکدو کو نقصان دینا

تکونین	موجود کرنا	جوار	ہمسایگی نزدیک	حدائث	شروع
تلقین	تعلیم سکھانا	جوز	ظلم	حراست	نگہبانی
تلون	رنگ برنگ ہونا	جیس	شکر	حسنت	شکر و ارمنا
توان	طاقت	جھوف	کھوکلا	حمیت	غیرت
تکافو	برابری	جوسق	محل و بلندی	حمد	تعارف
تلواسہ	بیقواری	جہال	جمع محل بہار	حصار	قلعہ
تنہ	جتانا	جدال جہال	لڑائی	حخص	جمع حصہ
تہنہ	تیار سی	جہل	نادانی	حخیص	پستی
تعدی	ظلم کرنا	جہانم	گناہ بڑی جمع	حظ	حصہ و نصیب ہونا
تقوی	پرہیز گاری	جہان	نامرد	حیف	ظلم
باب الثاء		جہن	نامردی	حک	چھٹلا گیا
تھن	قیمت	جہین	پیشانی	حل	اٹھانا اٹھان
تھین	قیمتی	جیزو	تھوڑا بکڑا	خزم	ہوشیاری
باب الیم		جاہ	مرتبہ	خشم	شکر
جل و علا	بزرگ ہونا اور	جادہ	راہ	جلیم	بر و بار سی
جلت	پیدا ہونا اور طبعیت	جریہ	دفتر تنہا	جلیم	بر و بار
جرات	دلیری	جرا	بدلہ	حسن	خوبی
جسارت	جوانمردی	جلدوی	عوض	حلیہ	زیور
جلادت	جوانمردی	باب الیم فارسی		حامی	حایت کرنا والا
جودت	نیتری	چار بالاش	مسند	جادوی	شامل گہنہ والا
جتاح	بازو	باب الحاء		حملی	سجھنا
جدیدو	تازہ نیا	جرب	لڑائی	حوالی	مستطرف
جہد	گوشش	جربت	دانائی		

آذوقه	خوراک رسد	بخش	مقصود	دیر نمود	فکر کا اناجانا
آر بعه	چار	بلیغ	بہت تیز زبان	تجارت	جمع تاجر سوداگر
استشارہ	مشورہ لینا	باختن	مارنا	تذویر	مکر
آگہ	اوزار	باستان	پیرانہ	تشویر	شہنہ کرنا
آمادہ	تیار	برزن	کوچہ	تجویر	سرواگمی
اندوہ	غم	بین	ظاہر و روشن	تجشش	تلاش کرنا
انفاء	پورا کرنا	بدو	شروع	تقرش	دانائی
آبنامی	پیتہ این گج	بادویر	جنگل	تقویض	سپردگی
استی	صلح	بہرہ	حصہ	تقریط	کم کرنا
باب الباء		بدیہی	ظاہر	توسط	بیچ و خرید
باب	در وارہ	برخی	تہورا	تشیع	سفا کو بیچنا
بسات	سرداری	باب الباء فارسی		تضمیم و تکلف	بناوٹ
بطالت	جوانمردی	پندار	گمان	تتمتع	بر خود داری
بغاوت	نا فرمانی	پیکار	لڑائی	تلف	ضائع
بلوغت	تیز زبانی	پودر	پس	توق	برتری
بلوغت	جوان ہونا	پلاس	کھل	تارک	س
باج	حاصل	پیرامون	گرد	تارک	ترک کرنا
بانداز	صنہج	پے	کھچ قدم	ترسیل	بہینا
بغہ	دور سی	باب اللاء		تطاول	ظلم
بلوہ	جمع بلدہ شہر	یکریما	آرزو کنی	تجمل	شتابی
باور	یقین	بجنت	کنارہ کرنا	تبادل	برابری
باردار	حاملہ	توہین	جہر کننا	تراکم	انبوی کرنا
بحور	جمع بحر دیا	تائید	مدد دینا	تباہن	ایکدو کو نقصان

تکونین	موجود کرنا	جوار	هسایگی نزدیکی	خدا شئت	شروع
تلقین	تعلیم بکسان	جور	ظلم	حراست	نگهبانی
تلون	زنگ بزرگ بونا	جیس	شکر	حسنت	تشکر دار بونا
توان	طاقت	جحف	کھو سلا	حمیت	غیرت
تکافو	برابری	جوسق	محل و بلندی	حمد	تصرف
تلواسه	بیواری	جبال	جمع جبل بهار	حصار	قبله
تنیه	جتانا	جدال و جدال	لڑائی	حصص	جمع حصه
تنیه	تیار ی	جهل	بادانی	حفیض	پستی
تعدی	ظلم کرنا	جهد اتم	گناہ جاریہ	حظ	حصه و نصیب
تقوی	پرہیز گاری	جبان	نامرد	حیف	ظلم
باب الثاء		جبن	نامردی	حک	چسلا گیا
تین	قیمت	جبین	پیشانی	حمل	اٹھانا گمان
تین	قیمتی	جرو	تھوڑا بکھرا	خضم	ہوشیاری
باب الجیم		جاء	مرتبہ	خشم	شکر
جل و علا	بزرگ ہوا اور	جاده	راہ	حلم	بر و باری
جلت	پیدائش و طبیعت	جریده	دقت تنہا	حلیم	بر و بار
جرا تہ	دلیری	جرا و	بدلہ	حسن	خوبی
جسارت	جوانمردی	جلد دی	عوض	حلیہ	زیور
جلادت	خوانمردی	باب الیچیم فارسی		حامی	حمایت کرنی والا
خودت	تیزی	چار بالش	مسند	حاوی	شامل گہنہ والا
جناح	بازو	باب الحاء		حاصل	سجرا
جدید	تازہ نیا	حرب	لڑائی	حوالی	مستطرف
چہد	گوشش	حزبت	دانائی		

باب الحاء		باب الزاء		باب الزاء	
خلفا	جمع خلیفہ	زینا	زینا	زینت	رنج
خلت	دوستی	زینب	شک	زاد	توسہ
خارج	محصول	زینت	اسباب	زاد	جمع زاد
خول	گم نام ہونا	روایت	بیان کرنا	زخیر	جر کرنا
خیل	گروہ	رمح	نیزہ	زینہار	ہر گنہ
خدام	جمع خادم	رود	دریا	زیرک	دانا
خدان	خواری	رستخیز	قیامت	زعم	گمان
خسران	نقصان	روشن	سرداران	زخودن	چیلنا
خرگاہ	خیمہ	رقط و اختلاط	گھسیل سیں	زندان	قید خانہ
ضمہ	پانچ	راج	پہرہ والا	زیانہ	شعلہ
باب الدال		باب الیاء		باب الیاء	
دل شب	آہی رہا	رہبان	بلند	رہبان	خصوصاً
درایت	دانائی	بندوبست	رہبان	سیلاب	دریا
درساعت	فورا	نرمی	رہبان	ساجت	سیدان
دارالبوار	دورخ	خط رنگینی	رہبان	سیت	روانگی
دستور	وزیر طاق	رہبان	رہبان	سقوط	سردید بہ
دمار	ہلاکی	رہبان	رہبان	سکرات	تلخی
دہر	زمانہ	رہبان	رہبان	سیرت	خصلت
دودمان	خاندان	رہبان	رہبان	سادہ لوح	بے وقوف
داعی	بلند نوا	رہبان	رہبان	سلاح	ہتیار
باب الذال		باب الذال		باب الذال	
ذولہ	توشہ	چرواہ	گلہ	سداو	دیوار
		راعی	راعی	سداو	راستی

سواد	مضمون	دیده	نظیر	باب الحین
سائر	تمام و باقی	درخت		
سیر	تحت	شجر		
سوفاء	بهمال	شجر	علمها	جمع عالم
سلف	زمانه گذشته	شوارح	عنا	رنج
سفاک	خونریز	شمال	عاطفت	مهربانی
ساحل	کناره و ساحل	شبابه	عایت	آسودگی
سرخیل	گروه کاردار	شبابی	عدت	شمار
سنبه	آسان	باب الصاد	عزت	گوشه نشینی
سندان	ردانگی	صائب	عزیمت	قصد
سجاده	جانناز	صمد	عقوبت	عذاب دنیا
سراسیمه	پیشان	صمد	عمرانات	آبادی
سلسله	زنجیرازی	صراط	عقد	دفاکت
سنگه	مراقب	صله	عقد	گرم
سگناه	جمع ساکن	باب الفصاد	عناد	دشمنی
سپهری	آخس	خرامت	عاقبت الامر	آخر کار
سقطه	چورین	خلافه	عساکر	لشکر
سوی	بدی	باب الطاء	عبدار	بانگی
باب الشین		طایر	عقار	پیشینه
شباب	جوانی	طعمه	عطف	مهربانیان
شعب	شکاف آرد	طاری	عواطف	جلدی کنیز
شکیم	صبر	طغیانی	عاجل	سبح
شکاو	بدبختی	باب الطاء	عمال	نیستی
		طفر	عدم	



عزیم	نقد	فصاحت	خوش گوئی	تقرین	تیسرین
علم	نیزه	فلذکت	مفلسی	میرعه	پانسی
عمران	آبادی	فرانور	لا نیت	قلابه	کرمانی
عنان	بانگ	خوز	فتح پنج	قالوایی	کرمانی
عون	بد	فرط	زیادی	کوکب	ستاره
عدو	دشمن	فسق	بدی	گره	باز
عفو	بخش	فرسنگ	ساده	گریت	سختی
علو	بلندی	فتان	فتنه انگیز	کیانت	دانائی
عشبه	استانه	فرقه	گروه	کارزد	چاقو
علامه	بر ملا	فجوات	مضمون	کارزار	لڑائی
باب الفین		فطری	بیابانی	کبر	بزرگ
غضب	غصه	باب العاف		کنو	ولایت
غیر مترقب	غیر امید	تقرب	نزدیکی	کیفر	بدله
غریت	سافری	قلوب	جمع قلوب	کوس	نظاره
عنیت	لوت	قیرات	پڑهنا	کفاف	روزمره
غفور	بخشنیلا	قصاص	بدله	کام	الو
غزال	برفونه	قاطع	کاشنه دالا	کریم	سخنی
غنائم	ابر با	قطاع الطریق	رهن	کیمین	گهات
غائله	سراوردی	قطاع	قطری جمع	کافه	گروه
باب العاء		قلع و قمع	اکهارنا	کفه	پله
فضا	سیدان	قلع	جمع قلعه	کماهی	جوانکاون
فتوح	جوانمزدی	قلع	مقیم		
فست	کشادگی فراخی	قطن			

بیراکی	سقط	اسیدوار	مترصد	باب الکاف
استوار	موتق	عباد نگاه	منصب	کل کردن
چینیدگی	مملوک	مکرم نگین	مکاند	گام
معلوم	مدرک	فرمانبردار	مستقاد	گریوه
مصرف	منهک	گهرا هوا	مختصر	باب الهم
خج کراکی	مبذول	حاضر و غایب	مخبر	لا بد
آباد	مداخل	ذکر کرنوالا	میدگر	لد اند
بات	مقال	گذرنا	میرور	کواء
مداخی	میل	مگر قرار	مستحق	باب المیم
پوشید	مبینم	آباد	محمور	مجاو و ادا
مطلب	مرام	طول و عرض	مکش	مرعوب
شامل ملام	مضوم	جمع منورین	مشیر	مبارت
جاناکی	معلوم	چهرایاکی	مستخلص	مراجعت
غیب گو	معلم	مکدر گدا	منقص	مساق
استوار	مستین	روکنه وال	معارض	مشافت
خوبی	محاسن	پست نیجا	مستخف	مسکت
بخت و بختی	مذمبان جم	گهراکی	مخاط	مشیت
مردگار	معین	پوشیار	مخاط	معمیت
جاگزین	ممكن	غالب	مسلط	مقاومت
بالکرمی	موزن	نصیحت	مربط	مسکافات
پزنت برهن	موبدان	بلند اوچا	مربط	مبات
خوابش	مطمان	نورانیکی	مستف	مبات
لرانی	مجادل	صف گاه	مستف	مستف

خوبصورتی	خوبشعری	خوبید	خوبشعری	خوبشعری	خوبشعری
امانت	دودیت	ناچار	ناگزیر	خوبشعری	خوبشعری
خراش کنیگی	دودیت	پیدا	خوبشعری	خوبشعری	خوبشعری
نگهبانی	دودیت	نیم روز	نصف النهار	خوبشعری	خوبشعری
والی هرناد	دودیت	دردگار	نصیر	خوبشعری	خوبشعری
دودیت	دودیت	مانند	نظیر	خوبشعری	خوبشعری
زیادتی	دودیت	در حقیقت	نفس الامر	خوبشعری	خوبشعری
در میان	دودیت	ستاره	نیر	خوبشعری	خوبشعری
پیت کهنه	دودیت	گفت گویی	نیر	خوبشعری	خوبشعری
سند	دودیت	طوری	نیر	خوبشعری	خوبشعری
باب الهیاء	دودیت	آرامگی	نیر	خوبشعری	خوبشعری
برابر	دودیت	بکر محبه	نیر	خوبشعری	خوبشعری
شکست	دودیت	بخشش	نیر	خوبشعری	خوبشعری
صورت	دودیت	پانا	نیر	خوبشعری	خوبشعری
هم زمان	دودیت	میان	نیر	خوبشعری	خوبشعری
آگاه	دودیت	اولین	نیر	خوبشعری	خوبشعری
باب الهیاء	دودیت	آگ	نیر	خوبشعری	خوبشعری
نامیه	دودیت	پیشانی	نیر	خوبشعری	خوبشعری
صله	دودیت	نعمت کیم	نیر	خوبشعری	خوبشعری
بها و بیا	دودیت	اطراف	نیر	خوبشعری	خوبشعری
مدت	دودیت	باب الواء	نیر	خوبشعری	خوبشعری
صفت	دودیت	لر آئی	نیر	خوبشعری	خوبشعری
ساعت مسافت	دودیت	دوستی	نیر	خوبشعری	خوبشعری
آباد	دودیت	دوستی	نیر	خوبشعری	خوبشعری



CALL No. { ۹۵۳ } ACC. No. ۴۸۹۴

AUTHOR جواد لال

TITLE تاریخ ہندوستانی

ج ۲۲ تاریخ ۹۵۳

۴۸۹۴

جواد لال  
تاریخ ہندوستانی

TIME

Date	No.	Date	No.



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

